

# جہانگیر نامہ

نسخہ خدا بخش لائبریری

عکسی اشاعت

خدا بخش اور نیٹل پبلیک لائبریری، پٹنہ

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





# جہانگیر نامہ

نسخہ خدا بخش لاہوری

عکسی اشاعت



خدا بخش اور نیٹل پبلیک لاہوری پرنٹ

133384

اشاعت: ۶۲۰۰۰  
قیمت: ایک سو پچیس <sup>۱۲۵</sup> روپے  
غیر مالک کے لیے: ۶ ڈالر

---

پرنٹروپبلشر: خدابخش اور نیٹل پبلک لائبریری، پٹنہ - ۴









تختی علی ساخته بودند که در وقت که در حین  
بر بالاسران قرار میگرفتند و اگر فرستم و آن تخت  
مرصع را قریب بهشت لکه اشرفی میت جوهر نفس  
شده که عبارت از دو باره هفتصد هزار تومان ۱۶  
سای پنجاه من سنگ نهندستان طلای سیمین که در  
خرید شده و در ساختن آن کار برده اند که چنانچه  
شاهی ۱۶ اکت و بیستگام نقل مکان کردن آن  
دالو که از هم باز میگردد و نگاه فراموش باز هم  
چون برین تخت مراد است اگر قسم فرمودم که من  
نقارشا ریاض میرده باشند و تا قریب بحمل  
که در درخت من بود همه را بقایا بیاوردند  
کتابتون دوزی و عود سوزنای مرصع و طلا و نقره

و ستمده انهای قسطلیه عشر سوزترین کرده بودند و شب  
 بر او سران نوش ز مردم که قرینت سه نزار شمع کا ز بر سر  
 لکنهای مرصع و طلا و نقره گذاشته و قلمهای عنبر برین <sup>گذاشته</sup>  
 آصباح مپخته پیت وقت آنست که زن کز انتر <sup>فشن</sup>  
 می کشید بواجی در صراحی بخله و نوش رودل زمان بر <sup>سفت</sup>  
 همه با سپرهای زربفت و جامهای طلا با ف و کرهای مرصع  
 در بازو بند ما از یاد قوت و زمرده الماس و فیروزه  
 و نقره در صف دست ادب بر روی سینه نهاد  
**م** نظر خدمت برده و ادرا بیان نامرا از یاد نقد تا <sup>بهم</sup>  
**پ** پت بر مقصد کس همه در میان جواهر و زینت فاخرین  
**ک** کت در برابر او کس بر او شاداب ایستاده بودند  
**ب** بن تاب کلهای شب افزوز در کس آخ پیرتیه بر روز

و لولای ایشان شیرین کوز لعلها پیشان کرده بترجمه دوزخ  
 در خورشید برونه که ساز داد در شبته ن آن کوشش پیش  
 داشت منت شبها زور برین سوال برود در عشرت در کوشش  
 بودم و جبارا با این جنس رشک همین جان ساخته بودم و پند  
 آیت و منت ساکنی فرزند زرشه دلی زیت و کله پند  
 والدین در ماه ششم متولد شده بود بعد از بیست و هفت روز  
 حق پرست بابران پرورم محنت بسیار کشیده نه بخت فرزند  
 بسیار مندی بر کاه ایفاد می نمودند و هر جا در دست چاه <sup>عالی</sup>  
 جرم کشیده بود در پیش او زود طلب فرزند میگردند و چون  
 پرور را برایش بسیار الفت بوده اعتقاد عام پیشان <sup>است</sup>  
 یکی از امرایان بایشان رسانیدند که در روحت بر که  
 خواجده حسین الهی حشمتی پرست با کمال درویشی و حال او مردود

در زمین هند با بر باد و در پیش صاحب عالی نسبت در وضع تبرک  
 خوب زمین الودین حستی در شهر تبرک وقت پریم از مدعی صدق  
 دعوتی در دست نیت کرده که هرگاه خدا بر تعالی مراد زبانی  
 بره که بن یا فوکار با من از اکر کرد که پای نیت تا جبر که  
 کعبه چهل کرده بود و بشد پای هم سارده زیارت آن درگاه  
 روم چون نیت پریم از اول بود بعد از فوت آن برادر  
 شش ماه در روز چهارشنبه مقدم ماه صبح اول  
 در راه در شرف گری برآید و بود بطالع بیت و چهار درج  
 بر آن خدای تعالی مرا با عالم و جود آورده و پریم بقول خود  
 تو ما کرده سپاره با جمعی امرایان نامی هر روز ده کرده از  
 منزل اردک کرده سفری شده تا بر وجه مشرک شیبین  
 حستی رسیدند و زیارت کرده طلب آن در پیش کمال

ساکت کردند آن درویش شیخ سلیم نام داشت  
من بنزل امانت در کوهی که قریب سگبری وقت شوم  
بودند مراد کس را او کند آشت و بر درویشان ملما رهن سب  
که تو حیات پس مرا از منم بجز او و از درویش پس بجز  
که خدای تعالی ما را چه پس خواهد داد ایشا قاذران است  
بید از توجیه خاص فرمود و گفت خدای تعالی شایسته  
که است خواهد فرمود پدر من فرموده که ما در زنا اول خود  
در کار شما از چشم شیخ فرمود که ~~خداوند~~  
چون شما در کنار ما از چشمه امام ایشا زانیه سلیم  
و ده سگ بر پیرا پدر من مبارک کرد پس پای تحت خود گرفت  
و نام آن در ابعده از فتح جرات و پور نام <sup>الخال</sup> و  
بنوعی پور مشهور است اما من در زمان مبارک چرخ خود

بشنیدم نه درستی اند در پیشیاری که مرا می سلیم بشنید  
 همیشه ایام امام می برد و اگر خود را سپیم کویا بوم و با من نام  
 راضی تو هم پس اشتباه میشود بنام پادشاهان روم  
 بهت شکست اسمی طیبیت بمن این اسم را قبول کن  
 من می خواهم اسم و لقبی داشته باشم که هیچ پادشاه ندانند  
 باشد مخاطر رسید که چون کار پادشاهان عالم گیر است  
 نام خود را بجا گیر پادشاه باید گذاشت و از لطف الهی بدام  
 که برینجه نام خود را نهادم اگر الله تعالی جیای بخشد بخت  
 یاری کند معنی اسم از من بظهور آید مشهور جهان گشت  
 که در جهان خورد تو نشه راه با من مان کسی اگر نزد آن  
 بود کار ساز بودم و آدمی بی نیازی بهر جا که باشی  
 پیکار و سوز مباحش از بس تنه او آورد و در دشت کرد

نازشده های عظیم بند و ستانست قلعه کهنه داشت و پشم پشم  
 فولد من آنرا انداخته از سر قلعو برتنگ که بر آستینید بنامند  
 و مودند جنای شرح آن گفته خواهد شد و این شهر در کنار دریا قرار  
 واقفست دور و دور آبادست دور شهر کرده این طرف  
 و در دست و عرض آن چهار کرده و آن طرف آب بر کرده  
 و در کرده عرض اما کثرت و مساجد که آن در  
 سرانای محمد بنوعیت که مثل شهرهای عراق و حر است  
 و ما در آن چند شهر آبادان توان شد اکثر مردم در آنجا  
 طبقه بر بالا رسم عمارت کرده اند و اینوسی خلق درین شهر  
 که از وقت مناجات تا یک پاره از شب بگذرد بد شواری  
 میتوان کرد از بس خلق بروی مکدی که در آمدند شرفی آن  
 قنوج است و غری آن ناگوره شمس و سمانل و جزوی چند

و میتوان گفت که اگر در محمود را قوت جمیع شهرهای نهند دست  
 و آنچه در نسبت به سدای مطهر است انکه در بای حمزه از که  
 کلمه بزرگ بود است اما مردم را از شدت برودت بر آمدن  
 این کوه استن و شوار است ملا محال لیکن بالفعل حمزه از کوی  
 که قریب بحیر آباد است ظاهر شده مابین شمال و غرب خوش  
 زده باشد بحدی که اگر قبیل خواهد گذار کذب آن حالت  
 از اعانه با خود ببرد و بجنب و تهیب و صلواتی ازین در یاد گذار  
 قوی پای کرده گرم و خشکست و در آنچه چلبیل میرود در حست  
 و ازین جهت صفت بسیار با مردم این شهر است و هر طایفه  
 ساز کار نیستند که مزاجهای ملغمه و سودانی را و اگر حوالی  
 که این طایفه دارند در اینجا خوب میشوند مثل فیل و گاو میش  
 که کردن و اگر پیش از حکومت افغانان نیز شهری غنی بود



حیا نجه مسعود سعد سلمان قصیده که در شرح محمود و پسر سلطان  
 ابراهیم بن سلطان محمود و عیسای نویر کشته شد این شعر آمده  
 که در در حکامی که قلعه کرده را بدست آورده بود این بیت  
 حصار کرده چو پد اشدا زیان کرده دیسان کوه تران باغی  
 چون کس از او سم از زبان سلطان ابراهیم شنید گوید  
 شعر حصار دیدم سجد و گیت مرگت را بیکت ده دیدم  
 از مرد شکر می صد باره کنون که بافته ام من حصار را کرده  
 ازین حصار برارم بر شمع و شیره مار نه اما آب کند بلوی نه  
 ایامی که از ده کر قن قلعه کو یار داشت و از دهی که پای  
 تخت حکام بندتست با کرده آمد و جار نمودن خود اگر و آن  
 و او از آن محل باز آید وانی و معنور در کرده پد اگشت و غفت  
 سلاطین دینش و چون حق سبحانی با و شامی بند با این سلا

والا که ایست که در جعفر است خود و س که ای ما را با کوش و بعد ازین  
 بر آید و یکین که می که ما در شاه دینی بود و فتح نمودن نفع  
 را نامسکا که کلا ف پهای هندوستان بود آن طرف  
 جهای پیش جوانی حیا پنج شش رسی و اعمار است  
 و حیا و آب ریه و درینا سنا در این پنج یکیند و پست و پنج جز  
 و کانی انشان نام و هم است که مهارت عالی بسند نگر است  
 و در اس مکانی و فاکره و مستر شورش است که پید من باشد  
 قلعه اکره را از سنگ سرج بر پشت حیا و نمودند و نام  
 بر تانیدند و مشتمل بر چهار هزاره و ازه و در یک سمانا در  
 در کور که رخا می پیا و کار مانده فی الواقع است و فلک است  
 ساخته شده که در معمار تقدیر از یک سنگ پاره شده  
 سی و شش لک روپیه هندوستان که مبلغ صد هزار

همان زنجیر است و زنجیر است و زنجیر است و زنجیر است  
 از سندان کان و ذوق است و این در است و این در است  
 با خاک سبز نموده و این است و این است و این است  
 شده که آید و مشوره که توفیق است که این است که این است  
 از اینجایی پس شکر است و شکر است و شکر است  
 و این چند شکر است که ذکر کرد ~~و این است~~  
 است از تمام و این است و در مشوره ~~و این است~~  
 مانسک و در کجاست ای کجا است که نامی عالی است  
 که هر کدام یک است و در کجاست و در کجاست  
 و مشوره است آن نامی مانده و است که در کجاست  
 میسازند که راجه مانسک سرکاری آن میسازند و خرج  
 آن زمان بدین قریب است که با ده لک ربه

خجیر آن بشکند و نموده و بر سر آن آب کوی  
 خجیر آن بشکند و نموده و بر سر آن آب کوی  
 خواه آدم و خویه سگت او که به و تر قسرها نوری که  
 بوده باشد چون بشناسد میگفتند که یک کرامت  
 است با آنست که هر چه میزد بهست زود بکند  
 و کمال نیست و قدر باقیست و هر کسی را که در انجا به  
 خاک میکنند طرف کوسن جی او شود و خود سوار شود  
 و در بعضی سباز علود است که هر چه با صلابا و نمک و  
 این میخاکم که در واقع بشماره ۸۷ عالم کلام سازم معتبر  
 و شما دم با حقین نمیشود و هر چه در واقع برده القصیر  
 مانسک و یک لک رویت از خود خرج کرده الحال در  
 بهتر ازین بشکند نیست و بتکذبه کلام از آن بود که من خجیر

کز دم که از نوزاد می کشد ز پیرا که با هر یک از نوزاد پر سپیدیم  
 که شستب قمر نوزادون حشر خستین بر سر نهاد ما را  
 حشت و مودتند که با ما ما چو پادشاهیم و ما پادشاه  
 همان سایه خداوند پس چو چو حشر حشر حشر  
 تعالی همه خدایان ز از رحمت جاچم فرض میرشد  
 ما را نیز با همه شفقت و محبت با بی تا بد نیست  
 و ما با جمیع خلق خدای صبح کمال داریم  
 و هیچکس از مظلومانی از آریم و خسته  
 در اگره و نواهی آن بسیار خوب می باشد  
 و به هم میرسد اما مرا اضل امیل باین نیست  
 چه در خسته بند و ستان در هیچ جا  
 نوزاد اعصابی باشد و بسیار طبعی مایل

کوه در لاهور و کابل خربزهای

کوهستان آورده و در

کوهستان پناه در از میوه های منده همین

با بنه میل میشود و شب چانه که از اگره در

به پست کرده و بوده باشد نخلی بایه و در

میشود اما اینها چرا مورد که از اگره سی کرده

خواهد بود بیاس من در تمام منده وستان

بشیر پی و حرمی امتیاز تمام دارد و در ایام

سلطنت شاه عرش استانی که اکثر میوه ها که در

نبردیم رسیده و از آنجا انناس که از محمد

میوه های خوب زکنت در بعضی باغات پیدا

شده و حضور شما در باغ زرد کس مکانی با بزرگ

شاه

که آن طرف آب جنبه واقعت در کل افشانه  
نام دارد و هر سال تربیت سیصده هزار اتما  
بهم میرسد و اقسام انکو برشل صاجی کوشش  
حسینی و آبی و خاک کبک و شمالی و سمرقندی  
شایع گشته چنانچه در بازارهای لاهور و سمرقند  
و به کس زادان میرسد و سیب شیرین و  
پالیه و خوشبو و خوش غم و شفا لوی پیر  
و بادام تر و زرد آلوی سپمانی و آلو بالو  
و گردگان تر و اکثر میوهما نزد کاشان  
شده و از درختان شمس و کج و سفید  
و ع و چار و تو بسیار شده و درخت سفید  
که خاص جزایر زیر باد است در اینجا نشوفا

[محو] بهای مندی و هر خان مندر بسیار  
 [محو] [محو] و بسیار گشته و در باغات  
 [محو] کل نیز بسیار است خصوصا گل کسری  
 و گل مشک و گل یاسمین و گل نرد و گل کمرنگ  
 بنفشه و گل آتشی و گل خبلی که در کلهای سه  
 قناریت و دیگر کلهای که زشتن آن طولی است  
 پهنای آن شده و ساکنان این شهر و طلب  
 علم و سرسعی بلین دارند و اکثر در فن خود با  
 مراتب رسیده اند و از هر قسم مردم و بهر دین  
 و مذہب که داشته باشند در این شهر متوطن  
 می باشند و در ساعتی که بر نخت مراسم  
 نخت حکمی که کردیم ساختن زنجیر عدل بود



که کبیرش را بکنکره شایع بوج است  
 و کبیرش را بخارورده به بختی که  
 ساخت شده بود محکم کنند که اگر آجا نواز  
 مستقیمان معات عدالت تعللی واقع شود  
 در دادخواه و حاجتمند سلسله جبان آید و در یک  
 روزی مهم خود را ساخته برادر خواهی برسم  
 و این زنجیر را از کران طلب کرده از طلب  
 فرمودم تا ساختند طریش چهل کزنت مشتمل  
 بر شفت زند و زوادر پ به من میشود که  
 کمیص من عواقب بوده باشد و در از در ضابط  
 مقور فرمودم که در مالک محروم جمع بندهگان  
 و زور انحرافان آن احکام را دستوالعمل سازند

[محو] و هر بچی و تنهارا با کلبه بر طاق  
 [محو] سنا ایشتمه من طلا میده بسنگ  
 [محو] ن که مانت نزار من عراق باشد  
 بخلق خدا معاف کردم تا مژده درین بفرایغ  
 بال تردد میگردد باشند و دیگر در راهها  
 دزدی و راهزنی پیدا شود در آن سفر  
 که مردم را تا راج کرده باشند مردم آن  
 سر زمین از غمده پیردن آینه و ابجا  
 که آبادانی کم باشد یا باشد فرمودم تا  
 نصیبها ساختند و همه بر کرده تا به بندگان  
 خدا بیسی زسد و بجا گیر داران تا کسبه نمودم  
 که هر جا ویرانه باشد در هر راه مسجدی و سیرالی

عالی سبازند آسافران نبرانت انکه  
کت و اکثر آن سر ~~سبز~~ ~~سبز~~ ~~سبز~~ من  
بوره باشد تا هر کس که کرد و سر آبی باشد  
از زرد خالص من این غار است کنه و کردی  
تامل سبک کار خالص را گویند و چون پدید  
در او ایل عالی جایی که حاصل او کرد و گویند  
بیکس و هر روزه و با آن ساست او  
کردی میخانه الحال تیر همان رستور کردی  
یکمین و دیگر آنکه سچکس در راهها بار سوداگر  
باز کنه بی رضای دیگر اگر شخصی فوت شود  
سالم پارتی با آن باشد و بزرگند  
درشته باشد اگر ناقابل باشد سچکس در راه

کسیر سوی و بورنه او مزاجت  
 بزرگم فزودنه داشته باشد میرا  
 بجز این مسجد و تالاب و پیل کهنه  
 دیگر شراب سازنه و فردشند اگر چنین  
 حکم کردم فاما حرد بشراب میل بسیار دارم  
 چنانچه از شانزده سالگی شروع در شراب  
 خوردن نمودم و الحق هرگاه جوانان خاطرخوا  
 حاضرند و باشند و جای خوش و هوای خوش  
 و عمارات رفیع و تکلفات بسیار و زر  
 و دیوار و سقف عمارت شده باشد بی تکلف  
 بی کیف بودن درین قسم مکانها از جمعیت  
 نشاء کیف در جایهای سبک و جوانان الحوائج

حالتزد بگردارد که ام کف هر بست از کف است  
اگر تریاک عادت شود نفوذ ماهه ای را  
مرد روح دمی هر دو در میازد و اگر  
غیر از آنکه آدم را گرفت دشمن خواهد بسیار  
به اشتباهی کار به هم میرساند و اگر  
ندارد و فلو بسام برار زاده تریاک  
ماز اگر کف حردم شراب بهت خرد و ارکا  
وز آب طرباک اندازد پیش از اندم که شود کما  
سرخاگ اندازد: فنا، از بس خوردن شد  
کارم بخای رسیده که هر روز بیت چال و کاه  
زیاده از بیت میخوردم هر چال که بیک  
پت چال کمن ۱۶ است و کجی در مزاج من

اگر کسی که اسهال می خورد هم دستش را  
 با آب سرد بشوید و غذا شستم و دستم که اگر برین  
 دستش را در عاقبت کارم به شواری خوا  
 تیر لا علاج در لی کم کردن آن شدم بود  
 مدت شش ماه از پت پیال به پنج پیال  
 و هرگاه بیافت طبع خود میکنم یک پیال بود  
 میال بران مرا فرایم و در اکثر اوقات  
 هنوز یک ساعت از روز باقی بود که سر  
 در حوزدن شراب بگردم تا حال برسط  
 امور مملکی که باید بسیار بود بود از نماز خفتن  
 شروع در شراب حوزان میکنم و از پنج پیال  
 پنج حب زباده بنجو هم ولی تکلف طبیعت منتر

تازان برین قبول نیکند و درین ایام محوین  
کوارشس طعام بخورم و طعام حوز ذمین من مخم  
بیکه دقت بشده و آن هم بزور حوز ذمین شرا  
اشتهای یکوقت است و چون آردن باکل  
شرب زنده است لا علاج ترک حوز ذمین شرا  
بالکل نیستوانم منزه و الا در خاطر است که از در  
الی مرا دست گیرند و بتویه مضحح موافق کردم  
و چه کمان من در حسن چیل و چیاکی بتو بصر  
سوفی شده دید انشاء الله تعالی ما را هم این  
روید و دیگر خانه مسجکین را نزول سازند و  
بشردر آیه از لشکر بان من اگر متول کبرای  
هم رسد فها والاد در هر دو شهر خیمه زده از

~~...~~ در تربیت و بیوفی الی واقع هیچ کار

~~...~~ بدتر نیست که با قفسی عیان خود در

~~...~~ خردمندانه نگاه آنگاه استیغنه از دور

و داد که در آن خانه هر جا که بیشتر باشد بنشیند

و زن و مرد زن آن آن پانزده تا چهل حفظ فرود

که نیکو بجا رانچیان هم ندانسته باشد که مگر در

خانه باشد مشتمل بیکر همگیس گوش و سپی کج

بهر رکن و او اگر گاه از همه طرف باشد نوزدی

بشن آه اولیت و گاه دیگر را بیکر از قاردا

تیبه بر این نمود محسوم آنکه کرد و درین و جاگیر

زمین رهایار ابعده نیکیزنه نوزمین خود را

در زراعت در آن کنند و سم هر که جاگیر دار



پرکت باشد بهر کوزه دیگر حکم نکند و کاوه و پسته  
پرکت دیگر کینزد بزور دم کبس و بجای نوز  
سی در نداشت و محصول خود بیکریده باشد  
یا زویم انکه حکام شهر کلان دار الشفاه  
خود سانه تعیین حکیم نموده هر کس بیمار باشد  
به دار الشفاه نه از سه کار تن حسیج کوزر تا  
از عرب شوس و بفرغت غلط اورا روانه نماید  
دوازدهم در ماه آتوار من که ریح الاول است  
بجه هم ماه نه که ریح گوشت کرده در برابر هر سال  
یکروز استبار نموده رخ زنج مانده و در نسته  
روز خپشبه که روز جلوس منت به روز بگشینه  
تر رخ گوشت باشد چون روز استار آفرینست

جانم از پراچان کنشده و پدید می آید درین روز  
 بیج و حب که کشت می یکرده قیاسش من  
 با ترده سال بگو زین روز و تم باشد که ایشان  
 از صلا روز پیش از کشت نشود و درین روز  
 در سه شهر خلیج کوشش نمود و در آن روز دیگر حکم کرد  
 که نسب و جاگیر از این بجز من به دست  
 ساپن که در من جانش ایشان بوده همان  
 طریق مسلم باشد و هر که قایل زیادتی باشد  
 بقدر حالت او بنسب و جاگیر داده از ده  
 پانزده و ده است و چهل زیاده کنند  
 دستور زیاده کردم اما الف خدای برین نخت  
 نولان بار که اصله را این نخت و زراعت

بیهوشند بلکه بعضی دست بایم و کورزش نازکی  
 هم میکنند بخاطر میرسد که این قلنجی لبتان ایضا  
 باید پرداختت خسته اگر اگر ایضا و اقله طلبند  
 همیشه تفرقه داده های سخن هستند و آنرا باعث  
 رتی و زیادتی ظهور خود میدانند اما این  
 نجان کوه انه شس نیه اتنه که اول کسلی که در  
 قسم حادث ما بود می شود ایشانند به خوب  
 زمره اند شاه زمره در سن مکان علیین آشیان  
 شاه طه پ که حوضی ساخته بودند از سفر با  
 مجلس هشت آیین خود پر سید که این حوض  
 در حوضت یکی کنه از برای زمره شاه  
 جت مکان زمره باشند که تو بل بسیار

بال و زرداری خوب کفشتی و بگری گفته باشه  
 سپه از کلاب و شربت با سم و پارچهای بیخ در آن  
 میان بازشه و زردس مکان فرموده باشنه  
 که ظاهر از افیونی باشی و این بخداق خود کفشتی  
 و بگری گفته باشه که پراز زلیسی تنی خوبت باز  
 حضرت فرموده باشنه که تو عابا بنکی باشی  
 که بشیرت پی چنین سرداری جا صد شاه فرود  
 مکانی فرموده اند که ایها که شما گفته بیا بنویس  
 حوص خربت که بر آبر سر قلعه چینی باشد و الحی  
 بسیار بسیار بسیار خوب فرموده اند آنچه  
 من در مردن پر خود از ایشان دیدم در آن  
 که در لنگر اه صاحب گت و اگر باشد از صد هزار

یکی و کماهی من در ایام شاه زاهد کی می شنیدم  
 که شاه عباس فرزند عازرا کشته و اینچون آن  
 مردک را بزرگ کرده بود که صباح زنی داشت  
 فرزند خان نکور و شاه عالمپناه برین او در  
 دوزخم اذابت مبارک خود سید دوزخ <sup>بنده</sup> می  
 پسینش حکم کرده سزاوار از حق جدا <sup>میکنند</sup>  
 البته اینچنین مرگ است که شاه عالمپناه کرده حالا  
 دهم که در کشتن حرام نک دست نگاه <sup>داشتن</sup>  
 اجمعت غرض که ذکر را ابه نمیده رعایت  
 بایه نمود که ذکر کرد در وقت پیش آیه کار <sup>کس</sup>  
 زیادتی علوفه کند به نجت و بی اخلاص است  
 و علوفه حج احد یا ترا ده پانزده افزوده

و شاه را شاکر و پیشه را در کل ده روز از  
 زیاده کردم و بعضی را بقدر حال دستم داد  
 زیاده کردم و در سوم سال در خود  
 که قریب به هزار سینه از ده تا هفت افزایم  
 و در ساحتش آن مالک موجود را که شکر و عا  
 ایشانه بود و این هر خود هر یک از آن  
 بابت دادم و در آن صدر جبار که از سادات  
 اعیان هند دستانت حکم کردم که اهل استی  
 فراخور حالت ایشان در ساحتش تعیین نمایند  
 و بنده و زین اهل مالک موجود را خلاص نمودم  
 و بخشیدم و هر یک از مویات را که داخل نظام  
 مملکت اند بام نامی خود که فرمودم و هر <sup>جسسی</sup>

بنازکی با سمر مخصوص ساختم مهر صد و نود و یک  
 و مهر چاد نزل را نور حیان سلطان <sup>نول را</sup> دهنده  
 نور دولت و مهره نول را نور حیان و مهر <sup>نول را</sup>  
 نور مهر و مهریک نول را نورانی و آنچه از بس  
 نقره سکه شده اول صد نول نور اله بیننده <sup>نکته</sup>  
 دار شاه که در عوین رو پیداست و از ستم  
 نقره بستور که عاقبت در سکه طه کت شد  
 سکه زر سوم و عین جلوس و شش دروی کیش  
 ضرب آن ولایت و شهر و لال الاله  
 و محمد رسول الله و یک لک روپیه نقره زینده  
 بخت فرخ خانه دادم و سید عازرا که از بنده  
 موردت پر منت علی و طت داده بود

پنجاب سرفراز بزم و سید خان از طایفہ  
 دیر رہنشن پیش پیران مافذت کردوانہ  
 بعد از آنکہ اورا رخصت فرمودم و چند تشریف  
 از مردم شہینم کہ خواجہ سرایان ادریشم  
 و بر مسکنان وزیرستان حشم و تھی بنمایند  
 خجیبہ صادق پسر خواجہ محمد کسی رازتنام  
 تا اورا آگاہ سازد کہ عدالت ما از سچکس  
 بر نیاید و خردی و کلانی مدکار نیست اگر بعد ازین  
 از مردم تو بر کسی ظلم و تعدی واقع شود کہ گناہ  
 انفعالی حق بیافت سید جان بجز استماع  
 زین محلکاه نشسته بخوابد صادق سپرد کہ  
 بر گاہ آورد دیگر کہ روز فوجہار قبل ماند ہر



هزار حلقه نیل را یک نوجدار بران گاشته ام  
 که باب درانه او میبندد اگر چه نیل در سر کار  
 از شماره اثر دنت ماما پنچ کلان دنیا  
 و در روز جنگ میتوانه که برابر جنگ بایسته  
 و از ده نهر از نیل نیکی است که در زمان ما  
 مغرب بوده و در نهر نیل دیگر کوچک و باریکه که  
 خدمت نیکای کلان بیکته و هر سال در  
 چهل لک روپیه در آن پهنات بخرنج بر  
 مجوی شده که مشما در نهر تومان عراق باشد  
 سواهی ستاره نهران که خدمت دنیا بیکته  
 شده و فرج بندان دیگر که خدمت دنیا بیکته  
 و مشاهیر نوجدار که در هر جا دهر پرکنه که

که هزار فیل ایستاده هزار نفر سپاه لشکر  
 آن نامه را به و عرض که گیرود فرجه از فیل خانه  
 بن رسیده که سلطان احمد پسر عابد بن حسین  
 پدید میست بهفتا هزار روبرو فرودت بشکرم  
 برترین خان کو که که پسر من میخواست از جبار  
 فیل خانه که از ششصد ن این سلطان احمد  
 من بدست دهای فیل نه آفت مازک تمام  
 اگر چه من حکم کرده ام که بغیر از سرکار من نیست  
 دیگر می نخواست و فاماره موزیان سپه است  
 از یار بنده کان حسد همیشه در جواب گفتیم  
 که خوب کرده هر کس بسیار مال خود دارد  
 غنیمت آن بود که چیل راه حرف سیاه درستی

در پیش من کعبه کعبه است با این خود دارد چرا  
 نه نماز سیکین اگر بار دیگر این قسم عزتی  
 پس من سیکوی ترا سببات تمام فریم  
 کت و کبر شیخ زید بخار که در علم زمت  
 می میر بخشی بر عدت و شمشیر مرص در دست  
 مرص با و لطف نمودم و بهمان خدمت تو  
 داشتم و بجهت سرافراز زاد فرمودم که ترا  
 صاحب السیف و القلم سید انم و مقیم خان گویم  
 من اورا بکتاب و زیر عالی سرافراز نمودم  
 بود تشریف و صفی وزارت داد بهمان  
 خطاب متاز ساختم و خراجی برت داد  
 طوت داده منصب بخشی گوی سر جنبه زسورم و

و بعد الزراق سم بر که به جیبی ابرو پیش من گزید  
 نزد پدرم رفت و عرض اشیا فی او را بختی  
 ساخت و این درین که در ایام شام مزاد کی  
 بختی من بود و بر حفت من از آنکه گزیده پیش ما  
 من رفت بود نظر بر تقصیر آنکه کرده بود  
 خدمتی که در نزد پدر من داشت بهمان دست  
 با او تفویض نمودم و او بابت خدمت پرستی  
 که در خدمت پدر من بود منم از درون دم  
 هر دین جان خود که اشکم و سر یک در خورد با  
 منزهات ایشان را میازادادم و شرفی  
 پس عیب القصد مصور که از آن ترسانی با من کل  
 شده بود من او را در ایام شام از کی نظر

خانان دادید پردهم نسبت بندگی او با من بجز  
که اورا هم برادر و هم فرزند و هم مادر و هم  
مرد میدانم بلکه عسکران را احتیاج نیست و در  
مقل در پیش و کار دانی بقیاس من در  
تمام لشکر پارتی مثل آن کسی نیست پس  
از او بکیل اعظم خرد ساختم و ببطاب امیران  
سرازاز ساختم اگر چه بجهت آنکه که حسنه  
فکر کردم حقیقی که لایق او در خور و حالت او  
باشد تو آنستم یافت و چون بر نسبت پدر  
بود که امرای کلان را از بیخ هزار می زیاد  
بود است که هر که لشکرین را از پس سر خود  
دید و از دلی نسبت خود دورا غار و شریفان من

که در بازار نند و او که سس باغی کرنی مکرم  
 بنا بر این باین قاعده بر بست پدرم کرده بود  
 فاما شریف خان را هر چند که مردم منصب پهناری  
 بجال او کم بود اگر چه آنچه از منت که با تمام  
 پیش اوست منصب او هم هر قدر که عنایت  
 شود کجا بس دارد اما خود مکرر التماس نمود  
 که تا من بشما یک خدمت مابیان کنم منصب  
~~پهناری~~ ~~بنا بر این~~ ~~قاعده~~ ~~بر بست~~ ~~پدرم~~ ~~کرده~~ ~~بود~~  
 ملا این منصب عنایت کردم وقتی که از آلا بار  
 نتوانید شد و پیش پدر خود مردم از امر ایلی که  
 با خود عتیق است از ادست سید انتم  
 همین او بود بعد از جلوس بیان زده روز جام

آنچه ملازمت نمود در آن روز آمدن او کو با  
حیات تازه اصدای نقالی من بخشید و از سائ  
دستم که بقیعین پادشاه شدم و در دستم  
که تا او در ملازمت من خواهد بود هر چند من از  
چیز با خبر باشم کجا پیش دارد چرا که او چای  
نجانست اگر چه هر کس را اصدای نقالی  
نکاهتانی میکند تا ما ~~بیشتر~~  
خبر بودن بسیار ~~بیشتر~~  
نسبت بندگی امیر الامرا بن درجه کمال دارد  
و تندی که او را بچکومت بخاند ~~بیشتر~~  
آن ولایت را با اختیار او کند ~~بیشتر~~ و علم  
و منصب در تفراری با و مرحت کرده بودم در ~~بیشتر~~

منصب پانزده مرتبه که درم آجایی امیران سر  
 از شیرازند و شش خواجه نظام الملک وزیر  
 شاه شجاع شیرازی بوده و در شش نسبت  
 سادات و محال و مصاحبت بجزت زرد  
 مکانی مایهون پادشاه داشت و در وقت  
 پادشاهان فزت و غزت میبود از طرف والده  
 شریفیه و احوال ایشان در طفر نامه و مطلع  
~~در این کتاب~~ و حکومت سر سیکال  
 که در شهر آجودانست مشهور است بنام باکر او  
 مکان این غایت نداشت در حق خود بلکه بعضی  
 حرکات که از دست زده بود غلت و چهار  
 مرصع و اسب که پاره نام که سر طوطی سپید



فرار اشرفی بود باد عنایت کردم پرسش  
هکوداس نام داشت و پدر کلاشن احد  
سارلگی بود و در راستی را خلاص و سبابت  
در میان قوم خود امتیاز تمام دارد و پدر من  
بجبت سراقازی او دستراوراد انخل مل  
ساخته بود و دختر هکوداس را برین نسبت  
نمودند فرزند بر خود را حشر و از دستوله  
شد اول فرزند می که در عازمه شد خیر  
حقیقی حشر بود که از خرد یکسال کلانتر  
آترمان من سغه سال بود ~~مهم~~  
در سن پست است امید داریم ~~مهم~~  
و تقدس او را صد و پست سال کند ~~بیک~~

من از در اضمیر خدا می تعالی از و را صمی با  
 و تا امروز غیر از سبکی و اخلاص چیزی از  
 که تا لاین باشد الحمد لله بضمیر زرسیده جو طفل  
 و شبها که در سن جوانی همه کس را یک نوع  
 غوری باشد اما الله تعالی دورا خیاخته از  
 ترا دما پشه و همان نوع تو فین بخشیده است  
 و بعد از خسر و از دخر سجدگان کاشتری که  
 همه پستخان سارند کاشتری و خری ستم  
 شده نام از حقت باز یکم و او در سالی  
 ذقات یافت و بعد از ان از صاحب جمال که  
 خویش زین خان کو که است پیری در  
 بر آمده آنرا پررم پر و بز نام نهادند

دشمن را در عالی به کمال پیری برسد که مرا  
نخلکی چشم داشت و در خدمت من بسیار  
سبب است و چنانکه اول خدمتی که بر دربار  
نیت خواهر بر رخا فرستادم و چهارم  
ماست که مرخص شده و امرای من که در خدمت  
او معین شده اند همه از سلوک او راضی  
و شاکرند و قریب به سیصد نفر ~~سوار~~  
الحال همراه بر میزنند ~~و در خدمت~~  
دختر دریا قوم از راهبانی کلات ~~و در~~  
کوه لاهور میباشد دختر هفت ~~ساله~~  
بود فوت شد و او دولت ~~مستقیم~~  
داشت بعد از آن که از پیشی که از رودمان

در آن موراست و حسری قوله نبود سبارمانه  
 حکم نام داشت دو ماهه فوت شد بعد از آن  
 از چکت کانی و خرد ایچ او دینک که صاحب  
 مشاعر ترار سوار بوده و در هند از نو بزرگتر  
 راجه بنور حسری شد نام از حکم سلیمان  
 بعد از سال فوت شد بعد از آن از صاحب <sup>جمال</sup>  
 جنس: چه کبیر حسری شد منت رفت

... عینه از آن از خسر متوجه راجه

خرم بهم رسیده و خرم بسیار بسیار صاحب  
 جواهر شده امیدوارم که ترقیات کلی در احوال  
 او نپیدا شود انشاء الله تعالی در همه چیز بسیار  
 پرست و خدمت پذیر من از همه فرزندان <sup>مشترک</sup>

میکرد و پدر من سم از در این بود و همیشه  
سفارش او بر من میکرد و میفرمودند که آداب  
او با هیچ فرزند تو نیست عرض که چون خردت  
یور پدر من او را از دسترسیداشت و الحاق  
کرد و نقشه سپین در مرآه بعد از او از دست  
حاکم کشید که از طایفه حکمت دستری یکسال  
شد و درت بشد بعد از آن از دست ~~خردت~~  
~~از دست~~ حسین ~~بشود~~  
کاران باشند و ~~بشود~~ ~~بشود~~  
شد و چون شد ماه کم مرغان ~~بشود~~  
شد و بعد از آن از صاحب جان ~~بشود~~  
دستری دیگر شد و در سخاکی قوت شد

بعد از آن از بخت کسان واکند و خرم و خرد کرد  
 سناپکم نام بوجور آمد و چنانکه نوبت شسته  
 بعد از آن از رام سر دیو پیری ستوله شد  
 در زمان بلخس او را اجبانه نام نهادند  
 و بعد از خرم پیر ذکر شد او را اشهر بار نام نهادند  
 و در کجا و در اینها ستوله شد نه القه چون  
 استنما و مانک با این طریق تو زکشت  
~~و در کجا و در اینها ستوله شد نه القه چون~~  
 چایچه هر سس و جایله خود میرفت بدست شاه  
 در طار میت پر من سپو و نوهر گاه که سر آمد  
 کم بود که از چاه لک روپه که پیشکش کند  
 و مانک نسبت به پر کلانش شد در تی

زیاده نموده بود چنانچه بالفعل در میان چهار  
همه سچکس استمداد و حالت او نیست و در کردار  
الرض سبید خان رسید مصلی در سفارشش  
غازی پیک پسر میرزا جانی پیک نوشته بودند  
که درین زاد نمر حنفی خواهد شد <sup>جفت</sup> همراه  
شور من او را فرزند خواندم در مردم بود  
من نسبت بودند با او پیدا کرده اند همیشه  
او را بفرزندم <sup>چشم</sup> و او را داده او بلبیب <sup>میرزا</sup>  
سراجام داده رحمت خواهم داد میرزا <sup>میرزا</sup>  
پیک پسر مانده محمد بن میرزا <sup>با</sup>  
بن عبد العلی ترغانت و میرزا <sup>عبد</sup>  
و میرزا عبد العلی در زمان سلطان احمد <sup>میرزا</sup>

حاکم بخارا بود و شاهی خان پادشاه و او  
 با خویشان خود رفتی زگری او کرده بودند  
 و از نژاد شنگل سک ترمانت چون پدر او  
 ابیو تیمور در جنگ نعمت خان کشته شده بود  
 حضرت صاحبقران اورا در فرساکلی ترخان  
 ساقی نه از نسلی رعنون خان آند داری  
 جبهه چهار ترخان دار رعنون میگویند دیگر  
~~معدوم است~~ ~~معدوم است~~ ~~معدوم است~~ ~~معدوم است~~ ~~معدوم است~~  
~~معدوم است~~ ~~معدوم است~~ ~~معدوم است~~ ~~معدوم است~~ ~~معدوم است~~  
 چون پدر از دانشمند است چکنه قابل  
 عمارت الهی و معرفت پادشاهی بود و جینی  
 از اهل سعادت کفر که سفارست اسمای الهی



و در یافتن اسان باشد جمع نماید و  
و در اسم نصف عدد جمع نماید و پانصد  
میت و در اسم که نصف عدد آنما تسبیح  
تر که حضرت خورشید <sup>مستمالی</sup> پدوس است <sup>تبر</sup>  
حروف ای که مرتب ساخته آورده اند و آنرا  
و در دایمی خود ساخته ایم در ش جمعه با  
علما و صلحا و بسیار اهل سعادت صحبت  
سید ابرم <sup>مش</sup> از پاریش <sup>مش</sup> مشهوره مکا  
بخود قرار اوم که در شب بر اصل <sup>جمع</sup> و  
شراب نخورد و از درگاه الهی سید وارم که  
تأجبات باقی باشد مرا باین قرار استقامت  
بخشد و الله تعالی تا این زمان توفیق داده است

باقی عسر هم شوقی دمار دیگر تیرد بجان خود  
 فرمودم که هر کس زاجد استوار خود ترا  
 یافتند باشد و حقیقت امانت هر کس و گشت  
 او بوض ما رسیدن باشد بر من برسانند  
 مجال او شرفی واقع شود و دیگر حکم کردم که تا  
 زمانی که عرس و پند حضرت استانی  
~~مقرر کن~~ ~~مقرر کن~~ ~~مقرر کن~~ ~~مقرر کن~~ ~~مقرر کن~~  
~~مقرر کن~~ ~~مقرر کن~~ ~~مقرر کن~~ ~~مقرر کن~~ ~~مقرر کن~~  
 آن نغمه و نقاره و غنچه در مالک محراب که  
 خواها عشرت کند در بین میان شنیدم که حکم  
 علی سپردند که خدا مراد در محقق را  
 فرستادم تا باو بگوید که چون طبابت تو پدرم را

نافع سیاه ترا از سایر بید کاین عم و تاسف  
 و شرمسار زیاده باستی این چودت که قدر  
 و حسن ز زین محمد تقی و قتی میرسد که ف  
 و نقاره در قاضی در کارست و قاضی حاضر  
 حبه عقه بستن جو این نخل یکم شنبه آن مجلس را  
 برسم زده پشمان در دیگر قلع جان که بگردد  
 کجرت تعیین شده بود یک بلک رو سپه  
 کا خرابه انی در استم راه اینج است  
 خاندان جان فزانی دیگر پت نزار رو په محمد صا  
 داد وید بهی نرسنا دم که بقرا و سا کین آن  
 رو صنای تنبر که برساند و وزارت مالک  
 محروس را بطریق ماصف میرزا جان سیک

و ادم و در زبانه شامی وزیر الملک  
 خطاب او داده بودم و او را چون پانصد  
 بود هزاری ستم و شیخ فرید بخاری حیار  
 بود منصب پهن آری سزا از زبانه و تقارن  
 علم و کرم مرصع باد کرامت نمودم و او را  
 نسل شیخ جمال است که فرزند شیخ جمال  
 ذکر یا مقلی بود و وجه چهارم شیخ فرید  
 محمد الحنفی و مالوت و سپید عبد العزیز  
 خور او خدمت کرده بود که در مساجد  
 بنامت و در صبح سپاه بگری احسب تا کرده نفی  
 که از سادات بخاری شهرت دارند دیگر  
 رام اس دو هزاری بود منصب سزا

منقح سائتم و میرزا رستم سر میرزا صالح خان  
 حسین حاکم قدهار و عبد الرحیم خان سپهر  
 قزلباش و ایرج و داراب سپهران خان  
 خانان شیرخواجه که از دردمان میرزا علی  
 پیکر اکبر شاهی بوده فراخوارا حوال بر یک  
 خلعت و کمر مرصع و اسپ با زین مرصع و  
 دبر خرد و اسپ عبد الرحمن پیکر جون بی طلب  
 من جای جوید که اشته باستان بوسی آید  
 با ملتفت زنتم و حکم فرمودم که باز بجای خود  
 رود چرا که اخلاص اجرای حکم و زمانبرداری  
 صاحب نه اظهار شوق ملازمت <sup>نیشانه</sup> خوش  
 دیگر از آداب دورست رفتن بی طلب <sup>شاه</sup> بزم

ما در نه پاری شوق را مانع درو دیوار نیست و لاله  
 مک کابلی که در ایام شاه زاده کی مارها در خط  
 گرفت بود بیدار بکجا بر تخت نشستن من بلواز<sup>ست</sup>  
 آمده هزار دپانصدی بود در منصب چهار  
 هزاری سر از از ساختم و بصوبه سازخی<sup>ست</sup>  
 دپت هزار روپه باو بخشیدم و حکم کردم  
 که از منصب داران خود و بزرگ صوبه بهایی  
 هر کسی که از صواب دید او سر اطاعت و  
 حکم قلش در دست او باشد و جاگیرد  
 پس از اینها تعیین خواهد شد چرا که مارها در  
 خاصه جیدن سلسله است هر شش نظام  
 کتاب دار نام داشت و چو انجی بزم عمری

من بود دیگر مغفور محمد حکیم میزبان ابا انصاری  
بود نزاری کردم و کی بود اس که از ر <sup>ش</sup> پستان  
ولایت مرته است و در اخلاص از اقران  
خود پیشی داشت <sup>ش</sup> صدر بود اورا بنجب نزارد  
پانصدی که بلبه ساختم و پیران صدر <sup>جهان</sup> الدین  
که نزاری بود بسبب چار هزار سحر از از ساق <sup>خ</sup>  
از قدیم الخدستان پذیرفت منصب <sup>ی</sup> سببی  
داشت <sup>ی</sup> بخانی که شیخ عبد الباقی در سن  
خرای چهل حدیث در سن سکونت او در <sup>ی</sup>  
حانه حاضر میشدی جای خلیفه ما بود <sup>ی</sup> ترویج  
سحک پس اتراب و منزلت چون شیخ عبد الباقی  
بنود کرم محمد دم الملك که شیخ <sup>ی</sup> عبد ابد نام <sup>ی</sup>

و در علم و عقول و نقل بی نظیر بود و مردی  
 کهن سال بود پیش سلیم خان و شیر خان  
 افغان خیلی قرب داشت مردی بود در علم بسیار  
 بسیار بی بدل اما مشهورم ستار و طالع  
 او بر از خست نشد آخر کار سه به بهیورد  
 در حکم همانا با بیلی کوی و میران صد جبار  
 بجزا پرسی پدر عبده حان باور النهر  
 چون از ابجا باز آمدند بعد از سال بیوم  
 صدر جبار اسپانچی ساختند و بدفغات  
 منصب دوزخاری و صدارت ممالک محروسه  
 رسیده بود و میران صدر جبار در دولتخوا  
 ما بسیار بسیار کوشیده و آنچه از لوازم



تعالی و نیک خواست با او بود دست در چون  
کمیست نسبت حلیفگی او در میان بود کویا مهر ما را  
از زمان طفلی در دل او انداخته بودند  
بر پنج شرط حلال نکلی بود بجا آورده بود  
در زمان شاهزادگی بیرون قول کرده بودم  
چون بشما قرص خوانان بسیار آزار رسانند  
اگر تعالی دقتی که ما را پادشاه کند ما بشما  
هر منجبی خواهیم عیادت کنیم تا هر قرصی که داشته  
باشید ادا کنیم و الحال آنست که تعالی پادشاه تمام  
هندوستان کرده است ازین ده چهره که  
که خواهند ما قبول داریم بوجهی رسانند که  
من همیس آرزو دارم که مرا چهار هزار گنبد

ہر گاہ مرا با بید منصب سر از ساز ساز  
 عمدہ قرضہا پر و ن خواہم آمد بنا بر التماس  
 او میران صدر خبار اچار نزار سر ساختم دیگر  
 میرزا ایچات پکنہ کہ دیوان بہوات میں بود  
 و منصب تصدی داشت اور ابجای در <sup>خان</sup>  
 منصب دروانی و بختاب اعمادالد کہ منصب  
 سرزاری و نقارہ و علم سر بلند ساختم دیگر  
 را کہ رایان پیر زاجہ کر حاجت را میرا بخش  
 کردم و حکم نمودم کہ در پانی تخت سہامی انکہ  
 از توب و توبچی با طراف مالک محمد فرستند  
 پچاہ نزار توبچی با طراف دہشت نزار توب  
 با مصالح آن دعملہ و عملہ این کار خانہ را مسجد

نگاه دار و از برای اخراجات آن پانزده  
 رکعت تعیین نمودم کسی لگ رو سپه از اینجا  
 موجود است خرج بار دت و غیره و منوآ  
 عمله فعله از بجای نکنند و برای رایانرا پیر  
 بچندی دیوان ساختند بودند از قده بیم النساء  
 پرست و مردی کس سال و تجرب به درون  
 و قابوشناس و در فن سپاهبگری شش  
 تمانت در دنیا تجرب به بسیار در دیار  
 و حاصل کرده و از دولت پیر من نزد دارم  
 چنانکه در میان اتران خود بیچ مند و بی بزرگوار  
 ادنیت و از مشرفی قبل خانه بوزارت رسیده  
 و با مراستی سزاوار شد و حکومت شهر دمانی که

که پای تخت پادشاهان مند دستانت بجا بگر  
 او و ادم پسر سید کمال در خجک افغان که در  
 بودند کشته شد و نیز از جم پسر خان اعظم  
 که دو هزار می بود منصب سه هزار می سر بلند  
 ساختیم و دیگر در باب سوختن مند و پان  
 فرمودم که هر چه در کیش این مردم هست  
 تا ما از زن معا هر که نخواه او را نسوزند و زن  
 فرزند دارد او را اصل منع سوختن نمودم  
 و باقی آنچه لازم بین ایشانست بر آن عمل  
 نمایند و هیچکس قندی و جور به بگری نکنند  
 و چون حق سبحانه و تعالی مرا اطلال ساخته ساخت  
 چنانچه رحمت الهی شامل حال صحیح موجودات

ظل الله مطهر این سنی مرزیه که با شر قبل عام  
 عالمی ممکن نیست و شش دانگ اومند و شش  
 و پنج دانگ هند و بوت پرست و اکثر شغل  
 و زراعت و بافندگی پارچه و صناعتها و دیگر  
 بدست ایشانست اگر خواهیم همه را مسلمان  
 گردانیم ممکن نیست مگر وقتی که گشته شوند جو  
 محالست در آخرت خدای تعالی در دوزخ  
 نرای ایشان تواند داد مرا بقل عالمی چه کار  
 دیگر حکم کردم که هر کس از بنده های معتمد التماس  
 وطن خود داشته باشد بر بخشی شیخ نزدیک بر  
 رساند ما او را مرخص سازیم و دیگر بیرون ما  
 جایگزین او نشود جای مهر را بطلان دور

بشکرت رسیده من تمام را بطیای فقط  
 گرفتیم دیگر وزیر خان را و پوران کل بنگال را  
 با نظرف دستادم که تمام جمیع بنگال را از سر  
 نزدیک تحقیق نموده بلازمت آید چرا که ده سال  
 بوده باشد که جمیع بنگال را سبکس بودی  
 نبیدانه در عتادالدوله را بجای وزیرشاک  
 دیگر برزاسلطان پیک پرشاک و شیخ نیر  
 که حاکم پریشان بود و از دیگر فرزندان  
 برزاس ابن قابلمرید و من اورا بجای فرزند  
 خود میدانم چون اول مرتبه بود اورا  
 منصب نزار سرافراز ساختم و در مرتبه جمع  
 مالک خود سه را که در زمان پدرم در محل بود

با میرالامرا سپردم و داد خزانان میرزا آقسی  
 سپهرخان اعظم را بپارسی سپردم که بزرگ  
 تحقیق معالجه نماید و با سنگ پسرزاد و سنگ  
 که از تمام فرزندان راجا مانسنگ مجین مانده  
 بود و راجا مانسنگ هزار و پانصد حرم همسر  
 بود و از هر حرم خود دو پسر و سه پسر خدای  
 با داده بود یک بیک تمام مردند تا یکی قرار یافت  
 و آن پسر آعی جوهر نژاد که بعد از پدر جانی او را  
 بگیرد و با او تمام داد بر اسطه خاطر میرزا  
 منصب هزار و پانصد نفر بلند ساختم و پیش پدر  
 من منصب هزاری داشت و دیگر زمانه  
 کابلی از خرد سالی باز خدمت من بگیرد و داد

ایام شامزار کی منصب با صد رو است  
 و پنجطاب حسابت جانی و هزاره اصدی  
 بخشی کری شاکر دیشه باو عایت کردم  
 دیگر راجه بر سنگ دیو که از راه جایی عمده است  
 و در پیاده و روستا عت از اقبال و اقران  
 خود استیماز تمام دارد و خدمات پسند  
 از و بطور آید و بر منصب سه هزاری  
 سر از از کردم دیگر میر صیار الدین تروینی  
 نزاری کردم و کس را اب شرف اسپانرا حکم  
 کردم که هر روز صوا سپ بنظر گذر آید تا بزم  
 و سپاهی مرتبت شود چرا که مانند ناسب  
 بسیار در پاکاه پیردنگ میشود و شرافت



دیگر در روز بیادوم شهر شعبان الحرام الحرام  
در خرمیه زارستم فیه برام میر زار انور  
خودش ازاده پر ویز بکامین مکینه و چاه  
روپه که صد و چاه هزار تومان خاق است  
عقد منوره کینه اسانتم و درین جشن از  
امرا و هر کس که داخل این جشن بود غلبه  
فاخره از اسانتم و قرب بده من  
بنک هند عود و خوشبوئی از مشک و عنبر  
درین جشن بکار رفت که چاه من ۱۶۰۰  
باشد و دیگر پسر مارا ازین قیاس  
کند و مر و ارید که مبلغ سجد کرد روی که شفت  
بود و پدرم همه آن مر و ارید بر اید و هر

روپيه که سيشه تومان عاقبت خريده  
 بود آنشب که دستر را آوردند اين عقده  
 مرواريد که مبلغ هجده هزار تومان عساق  
 برآهه بود باد بخشيدم و بچفت لعل که  
 به دگ ويچاه هزار روپيه ميشد بخشيدم  
 که منت هزار پانصد تومان عاق ديگر نيز  
 علي ايشاهي را منقب چهار هزار واره  
 بده کثير فرستادم و هفت هزار روپيه  
 باو انعام نمودم و اسب دزين مرصع که  
 و چنه مرصع باو عاقبت نمودم ديگر برآهه  
 سي هزار روپيه انعام نمودم و سرکار سرد  
 تهر که پر خود را باو سپردم که هر کس از

: مرا خرید و کلان که جلازمت من آید اولی  
 رفتند در روضه بشیر که پریم کورنش تسلیم  
 بجای آورده بعد از ان کورنش من سرافراز  
 شود و روضه بشیر که پریم از اگره سکوه  
 آن طرفت بگردن امیر الامرا این سخن چون  
 رسانید و طبع مرا بسیار خوش آمد دیگر با میرا  
 سفارش نمودم که هر س از بندگان ما بهی  
 روان شود او را سنگ محک زده به پنه  
 که آن خدمت از دست او بظهور آید روان  
 مهم غایب چو اگر کار بزرگ از مردم نادان  
 مرآه و صفات سهل بر دم کاروان درستی  
 باز را کس بر این خدمت چو که خدمت عمد از

ناقص هم به انجام نرسند و کار سهل از بی  
 توجهی کامل ناقص و مصالح میسر میشود و  
 میان مهمات کلی حسیروی معطل هرمانند پس  
 منظور مقربان پادشاهان صلاح و دولت  
 و نظام امور سلطنت بهر شند نه انوع  
 نفسانی متنور هر نظری را که بر او خستند  
 جا به بانداز و تن در خستند نه رخ منجا  
 کشد هر خری نه محرم دولت نشود هر سری  
 مت در پیچ واپرد و لا جور و نه مر به بر و  
 بقدر آمدند هر نفسی حوصله نماز نیست  
 هر شکلی خامله راز نیست نه دیگر در یاد هم  
 شهر شعبان المعظم ۱۰۱۴ هجری قمری

پر ویز را بیار کی بر سر عمار حفت  
 نمودم و یک قبضه شمشیر مرصع و نعلت  
 و اسب خاصه با زین مرصع و نقاره و علم  
 و سه هزار توب و ده هزار سوار و دو اسب  
 با این عسارت ز سه بدم که اگر رخا خور با پر کلان  
 خود بگذارت تو سر از ازا کردانه با او جنگ  
 کرده بآدم ن سپر او و کفنه لاین و سیرین  
 و لایب اورا معاف داد و اگر سینه  
 کرده در مقام جدل در آید باز اگر شکرد  
 کار باشد بهر تو خود اتم دستار و چون  
 بر خور دار بر دیر با بره بر سر در لخط رعنا  
 پر کلان خود را با چند نعل نامر و جواهر لایق

بپیر راه پادشاه فرستاده و عرصه عجز آنرا  
 برگاه کیتی پناه نازگشته در خود است پناه  
 خذ کرد که همیشه در زمان جنت اشیا نی  
 پس خود را در زکاب ظفر امتاب بنفردم  
 و خود را گوشه جنگلی بسپرد با بر سر  
 بپرخود را بنجا کبری آن درگاه خوش است  
 دستارم پر آمده است شش ماه در  
 مابود بعد از شش ماه منصب در هزاره را  
 سر از آن ساختم و به پیش پذیرش دستارم  
 غرض از ملک که اطاعت سکینه ان  
 و حکام آن سرزمین است چتوق لشکر  
 کشتن نیتوان داد و خون بدکان صدای

جیل و تعلیم نمیتوان رنجت دیگر سرقند را که  
 باقی جان اوزبک داشت اجمال شنیده که  
 برادرش دلی خان ما بر بجای او نشسته چون  
 اول دولت او بود و چنان مردی سمیخت  
 که توانه با غم روز بر دشت فرزند پرور را بخواند  
 بر سر او فرستم انشا الله تعالی یک دستی  
 اراده هست که خود بر سر ما در الهز روم  
 اول مرتب مهم کن که پنجم کاره گرفته پر منت  
 همین نوع در میان مانده است اول سب  
 دکن اراده هست که بروم انشا الله تعالی  
 فهم دکن را صورتی داده یا به برخشان با  
 بلخ یا سمرقند متوجه خواهیم شد که چه مر همیشه

آه زدی گرفتن یک سو روانی در سر بود چون  
 ملک نمند را عالی که داشتند بیک فرشته از  
 سپاسگیر کرد و روز نیرفت با پر همین و نورا  
 بر سر رخا مقرر داشتند ملک او را به پر و بر  
 عایت فرمودم و جاگیر دار صوبه اگر دین  
 باد میفرمایم که چون بقایت الهی خاطر از و  
 با کلیه تبع خواهد شد پس اگر استیجاب  
 بخشد همین سال جلوس شود و کن خوام  
 شد و اگر غایب بخت برگشته سر اطاعت بنا  
 فرود بسیار و با همین افواج قاهره که همراه  
 خود دارم برسد اورده از بیچ و بی برانه از  
 امرایی که بقایت خود سرافراز ساخت بودم



کہ ہمراہ پر وزیر رخصت ہو کر اول اصف خان  
کہ اوپر بمنصب چھترار اور کر و شیر مرصع قبل  
ست و اس غایت کر دم و بہ اتالیقی پڑ  
سرا از ساسستم اصف خان جعفر یکہ نام  
داشت از تو دین است پرشس و بیع الزام  
پر آقا تلام است کہ در سلک وزراء <sup>مکانی</sup> زرد <sup>مکانی</sup>  
شاہ تہمات بودہ پر دم اور احطاب <sup>خانہ</sup> اصف  
غایت کر زہ چور نہ اول پر بخشی پر دم بود  
غایت رشد و کار دانی بو وزارت سر از  
کشت و وسال وزارت پر مرا باستقلال  
کرد و در شیری فہم و درستی طبع اقباز نام  
دارد و من اورا بعد از وزارت بامارت

رسانیدم و حکم کردم که جمیع مستحبه‌اران خود  
 و بزرگ از هر قوم و هر طایفه که بخدمت شاهنشاهی  
 تعیین شده اند از صلاح و صواب و دوام <sup>صفت</sup>  
 که هر سینه موافق نیک اندیشی خواهد بود <sup>در</sup>  
 زودن و تسبیح مراد در یک لکه روپه بخت  
 شاهزاده پرویز دستادم و حکم کردم که در  
 دیار رشتا جای برادران خود برابر بنام  
 شهری بسازد بنام پسر پسر بادان سازد  
 دیگر حکمت را همیشه مرصع و اسب لطف  
 نمودم و حکمت پیراجه بهار مل است  
 عمر را شنید بشود و چهار سقوب دارد  
 دیگر اما سنک هزاره داناست پرم

بخطاب را با بی سر از ساخته بودند  
 منچرا شده که اورا بهر اسی خسرو بر سر غنا  
 رحمت کنند در همان ایام بچوار رحمت حق  
 پرستند دیگر ما سو سنگ بر او <sup>نشدند</sup>  
 در آن سال که از راههای نزد پدر من محمد  
 بودند آنرا علم و تقاره عسایت ز سروریم <sup>این</sup>  
 عسایت پدر من در باره او هم اراده داشته  
 همیشه میفرمودند پس اکه او همیشه در بار  
 محل خاصه مر بود دیگر عبه الرزاق محمود را  
 منصب هزار راده نجیبی گری سر زنده پرور  
 سر از کردیم و مختار یک عمر آصفقان را  
 مشق در عسایت ز سروریم و همراه پرور خست

نمودم و دیگر شیخ رکن الدین افغان که او را  
 در ایام شانزادگی شیرخان خطاب داده  
 بودم و مرد مردانه است و در ذکر امر آراستش  
 بسیار بقیازه بود با و بود دوام شرب کمال خرم  
 و بسیار داشت دیگر شیخ عبد الرحمن  
 شیخ ابو الفضل منصب دوزخ را بر سر او از منوم  
 و زاهدان سپهر صادق محمد خان وزیر ترخان  
 ترکان را منصب دوزخ را بر سر طبع کرده ام چون  
 پیش هر من توشگی بود و در خجک قلعه اشیر  
 بسیار خوب تردد کرده بود بلکه باعث ترقی  
 او همان خدمات شد دیگر رای منوهر کجواست  
 و پیش در خرد سالی با و بسیار بسیار عا

دانت و با او بغاری سخن بگفته فی الجمله فہمی  
 داشت و الحال خود سپاہی خوبست و گاہ  
 کار شہر میگردد شوش مہوارت و اینست  
 از جملہ اشعار اوست بیت غرض  
 سایہ مہین بود کہ کسی نہ بود حضرت  
 پای خود سندان در میان این قوم کمان فہم  
 نہتوان برد دیگر راجہ ہا سنگ کہ جان  
 ہانگت اگر چہ مرداوست اما بیج راجہ  
 فرماند ہانگت در قوم خوزلی تبطرافتارہ  
 بود و بگر بہادر خان رسولی کہ دو نزار بست  
 و عمر ہانگت است مرد کان رک کہ بست  
 اما در سپاہ بگر بست ہمیشہ او در خانہ

چو من بود اما اصل طالع نه است اگر چه در  
 حسن سره یکی بود دیگر دولت خان فرج  
 سر ابر بود که در خدمت پرور بود و بطناب  
 باطله اوله سر از اکر شده بود در رفته گرفتار  
 و مهم شایسته ثانی نه است و وقتی که مرد  
 سینه نزاره تو مان جواهر از زمانه سوار زلفه  
 دیگر ظفر خان پسر زین خان که آنست و پدر  
 من بزین خان غایت بسیار میکرد و بلکه او  
 خان اعظم را بجای فرزند ان خود میدانست  
 اما نسبت مان اعظم شش پر من پیش از  
 زین خان کو کو نبود و دیگر ظفر خان نیک داشت  
 و مرا از چشم داشت خدمت کلی است فهمی

ابدور اما بقیم زین خان کو کہ لم کسی بود ہشتاد  
 و تھیاس و تخمین عجیبی داشت چنانکہ یک تلب  
 کبوتر در ہوا فر پڑید تا نظر میکرد سگت کہ  
 چند کبوتر است جون میگردند یکی ز ~~کبوتر~~  
 و در نجات منہ وی بسیار ~~و~~  
 و در سپا سیکر رلی بدل بود دیگر بجه و در چجا  
 بودند در نواحی اگر کہ اکثر اصارا نیز  
 و در سیکر ~~و~~ این قوم را بدست آرز  
 تمام در تہ بلای میل سرمای ایشانرا از م ~~ساز~~  
 و نیز اسانہ م دیگر را بجا کرماجیت کہ  
 الحال در میان را جبار مند کلوت جوان  
 مراد از ابست اما اندک ہون دار منصب

با نگر

پانصد تاجه داریم دیگر دله در اسرارگاه مفسد  
 در اسرارگاه از امرای رفا پر است و بسیار  
 مردان است اما الحال بسیار بر شده فاما  
 عود نشده دیگر تقیم خان پسر شجاعت خان  
 مفسدیت و شجاعت خان از امرای پیر  
 نیت در هر سالها یاد دارم که پدر من  
 فرموده بودند که در پیش دستر اندازی یاد  
 گیرم در روپ حواص که باشند و پست قلام  
 چو اس کر کجاست بود و آهار او جزا کرده بود  
 در ایام گشت خوردن خیم شهر بدست افتاد  
 بسیار غلام مردان ایت اما همیشه شراب  
 و بدست است و با این همه حواص کی بجای مقتداست



در مدت عمرش کمترین روزی ماه رمضان در یک  
 نمازش نقصان شده بود و باران از کشتن  
 او در گذشته گناه او را بخشیدم <sup>و پس</sup> بجز سالی  
 جوان بر منیت و در سپاه بگریه و در  
 او را بمغضب بالفضله سر بلبنه ساختیم دیگر  
 شبها زحمان کنند بلا مردک بازار بود اگر چه از  
 دستش کار مرآه فاما خلکی بجز بان بود در شام  
 ده بود در پیش <sup>۸۴</sup> من نزدیک چهار شده  
 بود تزک و قاعده خک را خوب سید است  
 فاما چون صف رو بردر میشد و لیر خک کرد  
 نداشت باران از ان منصب او را دور  
 کرده از ادغه شکار خان نمودیم و منصب او را

انصاری

دو صد کردم دیگر منصب داران را  
 پانصد و چهار صدی و دو صد و نوزدها سی  
 و پستی و اصدیان که اصدی چار اسپه را  
 یکمیله بنده مجموع شکریان با پست نزار  
 سوار اصد سر و ذر شبنه و چهار شبنه <sup>قریب</sup>  
 و چون کمال افتاد در ایام شاه <sup>الامرا</sup> ادکی با میر  
 دهم ستم هر و سکه فرا بین را اباد سپهر بوم <sup>معدان</sup>  
 رخصت نمودن او بصوبه بهار مهر را بفرز  
 کار کار پر و پز حواله کردم و درین ایام که  
 پر و پز بر سر رفتار و اذیت شد با میر <sup>الامرا</sup>  
 سپردم دیگر میرزاش هرخ حاکم چش <sup>ان</sup>  
 که نهره میرزا اسبانت و حویش <sup>است</sup>

ملازمت پدر من منصب پانزده هزار داشت و من  
اورا اگر چه در تنگ مازیده از پنجاه هزار  
قاعده و بیست هفت هزار کردم و پیدایش  
رخ بسیار ساد و دولت و حر من  
او بسیار میداشت و هرگاه فرزند از  
حکم نشستن در مجلس میکردند اورا بنی  
حکم نشستن میفرمودند با وجودی که ترب  
به پت سال رده باشد که پیرزاشان  
بهند آمد است اصلا زبان سندی نبیند  
بسیار ترک و ساد و لوح بود اگر چه توان  
کردز عالم از بد خشی چه حقیقت نیز نخواهد بود  
فاما طاهر او بد خشی و برام بخشان

نماز دیگر از میرزا اعلا در بدخشی طرفه کار نظر  
 آمد پررم اورا با خواجہ عبدالمکابلی بجائ  
 فرستاد کہ قریب بمبار صد کس انجارت  
 بود اہل اہم نصیحت کردہ سو کند ہر کہ  
 دیگر حرامزادگی کنند با دلی ہمت خور این  
 جماعت را برداشتہ بدرگاہ کیتی پناہ آورد  
 آن بہجت انجارتہ این جماعت را از بندہ  
 ہزون آوردہ خواجہ عبدالمکابلی را آورد  
 زادہ کہ ہمراہ او کردہ بودم بی رضای ما بحاکم  
 انجاسیکو یہ کہ چین زمان صادر شدہ کہ ابن  
 جماعت زندہ ہر سارا اسپ و یراق و  
 غت دادہ بدرگاہ کیتی پناہ ما فرست

عالم کابل سخن او عمل نموده اسب و یراق  
و خلعت باین چهار صد تن سید بر آن مایه گاه  
با میرزا اولاد علاء الدین بدخشی اتفاق نموده  
تا حاکم کابل خبردار شود در میان اینها  
شروع در غارت اگاناء بازار و غیره  
کرده هر چه بدست ایشان و رانده همراه گرفته  
از دروازه شهر تا خسته بطرف ولایت خشان  
بر میروند اگر چه با سعادت کسی که در این  
منصب و هزار رسید و همو جی و آزار از اینها  
گرنجسته بر رود و باز بعد از چند سال گرسنگی  
بسیار کشیده و پریم که میرزا علاء الدین  
بدخشی بر گاه کبیتی پناه ما حاضر گشت پسیم

که این همه حرافزادگی بود که با پرده مردم کرد و دیگر بچه  
 رویش بن درگاه آمدند و محسّر در پیش او گنجه  
 و با او تا آنکه بی حقیقتی تمام از در نظر بود  
 و آنست که در نظر بینه از کرد و منصب و جاگیری  
 اندر مردم عادت کرده بودند که در و نزار بود  
 با نصد بر و از دود بهور المنصب و نزار  
 با نصدی سب از اساختم و امیر الامرا <sup>خویش</sup>  
 او آمد گفت مگر چون مردان دکار دیده است  
 بیک تعقیب او را از نظر نیستو ان اذا خست  
 اگر این تعقیب از در نیشه کو یا چشم ز غم با و نزار  
 و اهل او زنگ را منصب و نزار و با نصد  
 و در صدر هم سر آفران کرد و ایندم در میان

طایفه اوزبک اگر چه در خجک دلیر و از نرانا  
 از صاحب خور زور دور میکردند و بگر  
 شیخ حسن پیر شیخ پیارا در ایام شاهزادگی  
 مقرب خان خطاب دلبده بودم ایام  
 پیش خان خانین دستادم که فرزند آن به  
 مردم سن دایمال ایلازمت هستند و  
 صنایع سودمند فرمودم که بجان خانان  
 مقرب خان تمام محاسبان را گرفته آمد و  
 او بسیار بنده کار آمد نیت و همه خدمتی از  
 دست او مرآبه و در عطا و ملا همیشه در  
 من مر باشد و در علم جراحی بی بدل زمان  
 خور است و میتوان گفت که در بین علم او

صاحب طرز است و مثل او خدمت کار  
 کم کسی داشته باشد او را منصب پانزده  
 و علم و کرم و اصحاب و زین مرصع ممتاز  
 - ختم و حکومت کجرات نیز مانند در خط  
 است دیگر لقب خان را منصب هزار و پنجاه  
 سراز از سزا ختم نجاشت اله بن علی نام است  
 چرم اورا بجایاب لقب خانی سراز از  
 کرد او از لقب سادات نزدیک است  
 و در تاریخ دانی چنان ماهر است که از هر جا  
 و هر حکایت که از او پرسند گویا در آن محل  
 با ایشان هم مشورت بود و غرض که تا این  
 حفظ دارد منت بعد تاریخ را و در فن جوزلی <sup>نظم</sup>



روزگار است و قدرت عاقل او ببارت عجب  
 و غریب افتاده یجبار چسبر را که شنبه  
 دیگر فراموش نمیکند و میتوان گفت که پیکر  
 خدای تعالی آدم و دیگر ~~فرد~~  
 پس پیش از آنکه چسبر ~~فرد~~  
 با و آخوند گفت سخن میکردم دیگر شجاعت فاضل  
 و نزاری ساختم و او شیخ کپرنام است  
 و از شیخ غارهای فتح پور است بحضرت  
 شیخ هستی تفرخوشی دارد و در ایام شانه از  
 مس او را بقطاب شجاعینی متاثر ساخته بود  
 از جوانان مردان است و در میان شیخ زاربان  
 سگری او ترقی تمام کرده و در کجرات

خان خانان شکر نایان زده بود و کرد در  
 نعمت شعبان الهی رام جی و بی رام و سیام  
 و پیر این راجه بگونه اس که عمر راجه  
 بود و اعمال شوم ایشان همه را در  
 پای قلعه ن مست معذور ستم و بکنیم در  
 و رام جی بسیار هزاره در اسیر و پید صرفه کوفی بود  
 چون در ال آباد بیاوستند پیر اوجا  
 بسبب فتنه راز سر بلبل شد رام جی بی صلگی  
 کرده آن بخت گشته از ان سبب این  
 رو سیاه کرد و حرکات ناخوش آنها نبود  
 تا بجز از خون رسید دیگر ایجا رام جی از  
 کشتن اینها در هم شده پیاد حرکات ناخوش

کرد و شروع در سبوح خلکی نمود و در اوج پسر  
 محمد امین که وری بنگال سپردم و پسر محمد امین  
 از سادات ترنه است و فرمودم که در بنگال  
 براج مانسنگ سپارد و ~~محمود~~  
 که دو بند و زنجیر بر پانی او نهاد و او را بر سر  
 همراه داشت نیم شبی سو را در خواب گشته  
 در راه ما پیچ سر ای طال و غازی بود اراده کرد  
 میکند که پیش ~~محمود~~ ~~محمود~~ می شود شش  
 فی الحال محمد امین ~~سپرد~~ پی اذنا  
 میکند اتفاقا کبار در بای جنبه که با کره مراد  
 پیر چون گشتی نبود و آن دلیری نه است  
 که خود را با اسپ بر آب زند و پیرودن رود

و حسن را اورا پنجاه داشته تا محمد ابن میر <sup>سیر</sup>  
 و اورا بیگیر دوه عرصه بر کاه ما نوشت <sup>اورا</sup> الی الی  
 گرفت حسن را اورا ده داشت که بطرف <sup>عین</sup>  
~~ت~~ آورد و ام امر صحت فرود <sup>م</sup>  
~~ت~~ در احوال تو مان کسی صام <sup>س</sup> او  
 شور جاگیر با عیادت خواہد شد از کاه او در <sup>ا</sup>  
 کدشت سمانا از به طینتی ہچکس صام <sup>ن</sup> نشد  
 بامیر ال <sup>م</sup> کدشت دم کد کسی صام <sup>س</sup> او  
 نمیشود ~~م~~ مینور <sup>ر</sup>  
 و چون لشکر ~~م~~ از سک و کربہ <sup>ش</sup>  
 ہچا پیر کرد امیر ال امر <sup>ا</sup> کفت یکی از بزگان <sup>ب</sup> تمان  
 سپرد که شب و روز کشک او <sup>س</sup> داشتہ <sup>ب</sup>

امیر لاسرا با بر اسم کا کو که خطاب دلاور خانی با  
عسایت کرده بودم و ما شتم پیر شکنی که ب خطاب  
شادوز خانی ممتازت هر سه برادر را اسلا  
ح  
دیراق از اربان گرفته میخواسته که بنگاه  
که ابی رام چون کناد عظیم از دوسر زود بود  
دستی را باقی گشته بود و این بی اندام  
که کرده بود در خاطر داشت با اتفاق نوکران  
خود که قریب دولت نفر سلح دار همراه داشت  
در مقام عبده و خجک شد خواست که از سیاح  
مردم باشکرت خود در کاری نموده بیرون رود  
شاه نواز خان آمد و با امیر الامرا گفت که سها  
بر سر جبل دستنیزه اند امیر الامرا این سخن را

استر بر صحن بن رسا سپه درین آستان شورش  
 عظیم در پای شاه مریج قلعه اگره بهم رسیده  
 بامیر الامرا گفتیم که کار از آن گذشت که ما تا  
 کینم تو ما کلا زمان خود رفتی این سه خانرا  
 بجزای عمل خود بر سنان اجیر الامرا جلا  
 شد پیش از بدین گفتیم که سباده قوم را بچو  
 بآن به نجان اتفاق کرده امیر الامرا را صا  
 سازیم ~~کلی~~ ی غمخوار جمع نموده بعد  
 امیر الامرا ~~کلی~~ شود چون ~~کلی~~  
 روانه نمودم غمخوار خبک بکنه کردید من بخارج  
 نیتش مریج که بار عام بود برآوده دیدم که با هم  
 در حلقه آوده اند و قریب به چهار هزار راجه

بعد از آن سیه بجان چند زمانه شمشیر کشیده به  
 امیرالامرا حمله آوردند امیرالامرا شمشیر  
 کشیده روی بروی ایشان شده بود که  
 قطب خان تمام که زگر دیر تمام آمد و  
 بود چند نفر دیگر با راج تومان در آداب کشته شدند  
 چند قطب خان کشته شد از زگران امیر  
 جلگی زخم برداشته و دل در خان با جسی دیگر  
 بعد از قطب خان جمله آید و در دل و در خان را  
 با مین کشیده بزخم جگر نالاک ساختند باز  
 امیرالامرا با هزار نفر از احدیان که بعد از او  
 بودم برایشان تاخت آورده پاره از را چو  
 بقتل آوردند درین اثنا شیخ فرید بخشی فرج خود را

ار ایستد بیدود پیرا الامرا صفا کدی از ریح  
 تیغ غلم کرده شج فزاید مشوید شد و شیح فزاید  
 شکر را چون نمیک بیدانند صاحبش بود خود  
 کجای است و بیدود آن با جوت بدست خود  
 شکر بریل اوله از دستش متوجه او گشته  
~~باید پانی ده آذره~~ و آن شکر طریقت  
 آن سه نجان چینی گشته شد و چینی گشته  
~~بوی~~ که در بنامه در این چایست را  
 هر چه ~~باید~~ هر که در بنامه در این چایست را  
 آن بد بخار را هر که میبویست تمام نورم  
 تا بیاک ساخته آن رنجت بر کشته را  
 نقله کو ایار و سوزم تا در سه چال تکرار



تا در کبری آنچنین بی طریقی دلی اندر دست ماطر  
 که زاده و ابو الپیم آرزیک بومن رسا پند که اگر  
 حسن پاطر بقدر پیش مسلماتین آرزیکه از طبقه  
 سرسبز تمام نبیند انما تلک کبر در مین  
 جواب گفتیم باین طایفه را احترام پذیرد  
 ترتیب تمام کرده بودند اشکال و اقران  
 ایشان از بیازی ادیان لشکر به چشمه  
 و چون و صفت سکرده بودند از این جهت خوزرا  
 از هر پیشتر پیدا بود و دیگر معشای عدالت  
 است که بجا و یک تن بشید را از پای در آن  
 ملی که کار را سبب با پر رسا پند تا عبرت دیگر  
 قوم مشور و تبت کردند دیگر قاضی عبید الله کابلی

منصب نزاری سر از اسما حشم و خواجه  
 ذکر یابی سپهر خواجه محمد یحیی را با آنکه تقصیر  
 عظیم داشت با ماسر سوارت اسگاه  
 شیخ حسین حافی که درین عصر بسیار بسیار  
 عزیز الوجود است در گذر چند منصب  
 پادشاهان و عاقبت گروم پشتر از پادشاه  
 شدن من شش ماه عزیمت بمن شیخ حسین  
 فرستاد بر آنکه جوابی در پر دام که عنقریب  
 تجسس حد ای بدلی شما را پادشاه خواهد کرد  
 این زمان بحبه فاطما کاه محمد ذکر یا را خود  
 بحبه از آن جهت اورا منصب داده بختم  
 و مکر تاش پیک خان کابی که پدر من اورا

تختیاب باح خانی سردار از ساخته بودند  
و منصب دو هزار بر باد خانیست موزره بودند  
اورا سه هزاری کرده زماش یک از  
بله قدیم ایلستان این دو در مان است  
چنانچه در زمان پدر کلان من از جمله کورن  
و در خک اما در زمان محمد حکیم میرزا که عموک  
منت تاش یک امر اشده و او مرد کهن  
و خوشی نزدیکی به تو لک خان قوری دارد  
خیلی خوشش روایت اگر چه محاسن و  
که بسیاری دارد اما خوشش تا است  
دیگر تر خه یک خان کابلی که هزاره پانصد  
منصب سه هزار مره بلند ساخته بودم

نبی بسیار بسیار مرد و کار نیست و پیش محمد  
 حکیم میرزا ازا مران و همچنین ایشان  
 بوده چون مردان است همیشه کا طلب  
 و مردمانی مسلمان است و هم در این خدیو  
 قرب نصیب کسی از ادیان خود منسوب  
 ز سائیدة اورا است و این مرصع  
 و کمر مرصع و نقاره و علم داده بزرگ ساختم  
 و گیر میرزا ابوالفاسم که هزار بود و او را  
 منصب نزا و پانصدی سرافراز ساختم  
 و از قدهایان خدمت بیدار است و پیشتر نوکر  
 او هم جان بوده مرد سپاسی خدمت کار است  
 و در تب به نسی سپردار و که یک پیش

بکار نمر آید البسته همه حکما ره اندر یک پرغش  
علی بنیره حضرت شیخ سلیم را خانی حطاب  
دادیم و منصب دوازده هزار مساز فرمودیم و  
چهار هزار روپه بجهت عرض حضرت شیخ سلیم  
منواعم و من با شیخ علی در عرض عالی کجا کرد  
شده و ایم از من کجبال حردت برود باشد  
بسیا جوان مردانه است و الحال در سیاه  
قوم او بوجه اولی بنت و هرگز کبیر نمنجود  
از هیچ بابت و مرا از دست برداشت است  
مگر تران گفت که من او را بجای نشد زنده خود  
میدانم دیگر سپید علی اصف را پنجاب  
سیف خانی سرافراز کردم او از سادات

با سه دیر سید محمود از امرایان مخلصان بود،  
 من بوده از سادات صحیح النسبت و من بود  
 بسیار عاقبت دارم همیشه در شکار با مخلصان  
 و ملا با من پیوسته می باشد بسیار جوان  
 نیک ذات و هرگز جث کسی بر زبان  
 از مزایای هیچ صفت در آرزوی من نیست  
 و هرگز در هر چه حسرت نگردم و از تکلیفات  
 هیچ حسرت ندارم و بنحو امی که در دور وزارت  
 از امرایان کهنان خودم لازم دیگر فرمودن  
 پیر محمد علی خان که هزار بار منصب و هزار  
 سر بلندی ساختم و در دن از اصل زار داشت  
 و خالی از جزاات و کرم و سفوفت و در آن

مکرر پیاده یا شپه روی برود شده است  
 نه چیده با جبهه دهان شیر زخم زود در  
 زبون خود سافه گرفته است و پرکنه است  
 نام آن صبحول به اوج که از هم مل نام دارد او را  
 واقع شده زبون خود سردار محکم کرده با  
 بجای که میچکس از نور بنش همراه او کرده  
 خورشش شها مانده زنی برود روز گرفت  
 برداشت بگر روز او به پنهان اعظم که کو که  
 چرم بود در کما ان شش که کو که پز کلان  
 من بود جان اعظم را همیشه فرزند منور  
 و بابت ادرا دست پیدا است و خاطر  
 او بسیار سگ زنده زرد من بختی ساطع خود

کردن

کردند فرمودم! و را با عترت ز قاضی و میر عدل  
 بر نه مرید از روز شریع بار قرار گیر و مفضل آرند  
 و بکیرخان اعظم خط نسخ و تعلیق مرز رسید و حافظ  
 بنایت النایت خوبت و احوال پستانانی و غیره  
 بنگلی بیاد دارد بعد از نقیب خان خان اعظم  
 در یاد داشت بر آن گفت در اصف خان نیز  
 نسبت خان اعظم در حافظ زوش طبر زوش  
 عبارتی بی بدل بر و در پیش مردم امر ابراز و  
 کلا تر نبود و موم تر غوت او بسیار نکاوید  
 و میدارم چنانکه او را بخطاب عمو گفتن منقح سائز  
 و الحق که بسیار زکین و در جرات ما چشم  
 که باور سپید است که دست او در دست کوتا



وایشان را عیبی جز تر و توفیق تر کار زمین نیست  
 خصوص ستمان و بزرگان که از جهت ایشان  
 زر از زمین و زمان میروید و از آسمان میاید  
 تج به کردم بهر آنکه پیش نیست مگر تر ز سحاب  
 و خیب دیگر خشن که هرگز نماند میکند و سبقت  
 در عهد این گناه که رسوا کنم و مرا در اس  
 از نماند باز داشته دیگر مغر الملک پانصد  
 منصب بخت صدر بنو اخیتم مر مغر الدین حسین  
 نام داشت و در خدمت پدر من بزرگ بزرگان  
 بود و پدر من نیز همان خطاب با و مسلم داشته  
 تسبیح دیوانی بیوتات حوز متا ذکر دینیه  
 سر افزای فرمودم مادر او از نسل وزیری

برای کمال

بر آنکه است چون ساده لوحت خالی از استیلا  
 معنی نماید و ز سینه کی تیر دارد و دیگر شیخ  
 بایزید پیر و شیخ سلیم را که دو هزار بود  
 منصب سه هزار بر او از فرمودیم اول  
 مرتبه کسی که بین شیر داده و آلهه شیخ بایزید  
 بوده اما همین که روز او شیر داده و شیخ بایزید  
 که خدا مرد است چنانچه هر جا که با او سپرده  
 شود دهن غالب است که آبا را نکند  
 دیگر شبی از پند بیان که عبارت از <sup>نشور</sup> اند  
 هندوانت پرسیدیم که اگر مراد شما بیان  
 از این بتبادات معذرت حق تعالی است  
 این خود محالست و عقل قول نمیکند چرا که حق تعالی

مرئی میشود و از طول و غلظت و جسم و سیخ  
نرمست و در نظر در نیاید و اگر مراد بطهور  
نور الهیت درین حسابم آن خود در جیب  
موجودات سادات چنانچه از در حشر تا و از انانی  
ا ا ا حضرت موسی علی نبیا و علیہ السلام شنیدند  
و اگر مراد اثبات حقی است از صفات  
الهی پس در مقبول است نیز تخصیص درست  
گفت زیرا که در هر دین صاحب معجزه و کلمات  
مشهد که از دیگر مردم بهانش و قدرت  
حالت متاثرند پس اگر شما این دو بگردان  
معبود حوزید امید آیند باید که هر کدام نیز بر  
خود متبور شما باشند و این به همین است که پیش

خاصه مرصداي را است عالي و تعالی  
 که شریک و عدیل ندارد پندلیان رود بدلی  
 بسیار کردند آن عقلا را ساینچو مشرف شدند  
 و بجهالی نزد از شریک زنده بر اقرار آوردند  
 و گفته که اینقدر بهت که چون نکرده اند شبها  
 با دراک ذات مقوس ما مضی است بی  
 وسیله اسان راه برفت او بیبریم گفتیم  
 که آن کار این سیکر با شاراکی وسیله مقصود  
 تواند بود و پدر من تیر با پندلیان در هر راه  
 گفت و گو میکردند و بافتیم دانشوران  
 این جمع عمت مرداشند بیکر پدر من حضرت  
 عرش استانی جلال الدین اکبر پارسا

سوادند آشنند اما به قایم سخن نعلم دانند  
 میرسپند چنانچه اگر شخو احوال ایشان  
 گمان میرد که ایشان از هر علم به و بزرگی  
 و پر من بلنه بالا و کندی کون چشم و ابرویا  
 بود رسم طاعت داشتند و سم صیاحت و <sup>دانش</sup>  
 بودند سینه بنایت کشاده و دست و بازو <sup>دراز</sup>  
 و در پر و چپ بینی ایشان عالی بود و <sup>دک</sup>  
 تن بنایت نو عیشها و جاعتی که در عالم قیام  
 مهارتی تمام داشتند میگفتند که این حال <sup>دوست</sup>  
 و اقبال عظیم است و قد مبارک ایشان  
 بنایت بلنه بود و در او صاف بر دم عالم  
 مناسبی نداشتند در سن هفت سالگی

چهره او زنده کرد است کرد اول فرزند عیسی  
 از بی بی زکریا رسیده شد و فاطمه بانو  
 نهم داشت یکا که شش فوت شد بعد از آن  
 از بی بی هم دو سپهر آمد یکی رحمن و یکی  
 حسین نام کردند حسین را به چه بچه و اله  
 اصغری نام سپردند هجده روز زنده بود فوت  
 کرد و حسن را ابو الهدی بن خان گو که سپردند  
 ده روز شد فوت شد بعد از آن از  
 بی بی سلیمه دختر رستم که شاه زاده خانم  
 نام او کرده بودند ابو الهدی خود مریم مکانی سپردند  
 با لعل در میان خواهران در درستی و راستی  
 با حسن یکانه است و لطافت و عبارت محمود

تمام دارد موقوف باد بعد ازان ازین باب  
 پس می شد بهاری نام نهادند وقتی که پدرم  
 اورا به نجف و کربلا فرستادند و شروع  
 در گرفتن ولایت کرد و علمه زمانه و کامل فیض  
 گرفته در رسم دی سالی در زمانه عجب نور حجت  
 خدا برپوشید پدرم اورا سلطان مراد نام  
 نهادند بودند لیکن چون در کوهستان فتحی بود  
 متولد شده بهمه و کوه را چنانچه انبار کوه سید با  
 نسبت نام او بدادند و پدرم اورا به  
 کوه با او سخن میکردند بهار سبز رنگ و لایم  
 بود و قدش جبرازی مایل و جوان صاحب  
 بر رانسته و شایسته و شیخ و کده

بیرون آت خود و کارهای خود را تعیین  
 نموده همه چیزش پاکیزه بود بعد از آن از  
 بی بی بران سپاهت نامه دشمنی متوجه  
 شد نام او مستی حکیم کردند و مستی بزبان  
 شیرین را گویند پت نامه شد و وفات یافت  
 و کبر از بی بی پرم پسر می آمد او را پیراجه  
 سپردند وفات یافت بعد از فوت سلطان  
 مراد شاه نژاده دایمال را به تاجیکان و ستان  
 و خود متوجه شدند و چون به پرم پسر رسیدند  
 دایمال و خان عاتمان پسر پرم خان دایمال  
 امر آورد لشکر آنان از هر طبقه حلیلی و فرج خود  
 همراه دایمال کردند و پسر و ستان را



قلمہ اتنا کر شد بعد از ان حوزہ دلت بہ برما پور  
 مراجعت فرمودند و باکرہ تشریف آوردند  
 و ملک دکن را بہ ریال عیانت کردند و در آن  
 نیز در سن سی سالگی جبہ افراط و در شرا  
 بر برما پور سعادت یافت و سر مشعل  
 واقع شد اورا اورا بشکار تفنگ  
 بیل بود یک تفنگ را جا رہ نام کرده بود و  
 پت حوزہ فرسودہ بود کہ بر ان تفنگ نشش  
 کردہ بود پت از شوق سکار تو شود  
 جان تر و تازه بی بر کہ حوزہ تیر تو افندہ نجاد  
 بعد از ان خان خانان و نردیکان او از  
 ترس پیر سن شراب ازو منع کردند خانجی

هر که نرد او شراب برد اورا بیدار است  
 تمام کوشنده کحلی نرد و بجان از بین ترس  
 نام شراب نرد او نبردند چون در روز  
 گذشت و او چاب شد بر شد قلی تفنگی زار  
 بسیار کرد و گفت که اگر اندکی شرابی من  
 رسانی مصیب ترا زیاده کنم مرشد قلی  
 چون دید که در طلب شراب عجز بسیاری  
 میکند گفت بچه طریق چارم که کسی نداند و من  
 کشته بگردم و آنیال بر شد قلی گفت که  
 در همان تفنگ که جاز و نام دارد شراب  
 بریز و نزد من آرد و هر روز که دوست  
 باین نوع خواهی آورد کیفیت من بپرسد

آن تفنگ را پراز شراب کرده به پیش او برد  
دانیال چون نام تفنگ از زبانش برآید  
بور حق تعالی همان نوع کرد که از آن تفنگ  
شراب خورد و مرده برستبر جانزه ذاب  
کمی بود برحمت حق تعالی و اصل شد دانیال  
جان خوش تهی بود بسیار بغیل سل و ش  
چنانکه از امرایان خورشید هر که بغیل نام داشت  
چون تزعش بران مراقبند آن بغیل را میگفت  
و نزد مچکس بغیل خوب نیکه است و نیز  
بنوعی سندی بی سل بسیار داشت و کاهی شعر  
هنر نیز میگفت به بنود شورش بعد از وی  
ارتامی دختر پسر پادشاه نامی مکر نام کرد

بمریم مکانی سپردند و مریم مکانی او را  
 محافظت کرده در دو نیم سالگی فوت شد  
 دیگر از بی بی دولت شاه و خضر بر وجود  
 آمد آرام با تو میم نام کردند و پدر او را بسیار  
 ستی می داشت و مکرر بر می داشتند و ناز  
 بازر می کردند و مکرر برین فرمودند که با با  
 بخت خاطر من تو هم باید که بدین دستور بعد از  
 من نماز او کنی و او را دعا بخوانی و او را  
 سخن از من بگو یا دعا باشد دیگر هیچم  
 در ایام جوانی طعام را خوب نموش جان  
 نمیکردند و استیهای نیکو داشتند و نیازمند  
 درگاه ایند و تعالی داشتند ما این غلبگیان

و کثرت افواج و زیاده دلی فلان مستی  
و فرا هم آمدن حراین و دوست ملک و قدر  
و شوکت لفظ بی یاد معبود بنودند و این در  
خدا و ملا در ذاتیان بود مت دایم همه جا  
با یکس درت عالی میه از تمی چشم و دل جا  
بار لکین کج امان صلح کل نموده بودند  
و با یکان و خوبان هر طبیعت و هر دین و  
ذهب صحبت میباشند و بقدر حالت  
با هر که ام ملاقات میفرمودند کشته اوقات  
در شبها پذیر میبودند و شب زنده میباشند  
اگر اوقات خواب ایشانرا شبانزوری  
جمع میکردند بیک پیر میسید که خواب میکرد

بتند و صفت شجاعت ایشان برتر بود  
 که فیلان مت کرسش که در سه فیل کشته  
 باشد بنوعی بر فیل ماده سوار شده که فیل ماده  
 هم در پیش خود نیکه داشت و عادت فیلان  
 است که ماده فیل را نزد خود نگه دارند از خانه  
 بت فیل ماده را نیز آزار بگرداند ایشان  
 بر فیل ماده سوار بشوند چون بر آب چشم او  
 آمده خود را بر بالای فیل مت میگردانند  
 که اگر فیل با مانع میگرداند و بخندان  
 فیلان که فیل ماده را هیچ وجه نزد خود نیکه  
 ایشان بر بالای دیواری یاد حستی بر  
 چون فیل میگذشت خود را بر بالای آن

فیل بگیرفتند که آمد حیران بمانند و باز  
عسایت الهی و شفقتی که حق سبحانه و تعالی  
با ایشان داشت ان فیل انچنان رام  
مبته و در روش قطره و سپاهیکر نیاتی  
بودند که جن پر کلان من حضرت خبث  
سما یون پادشاه بود کردند و پرک  
در سن چهارده سالگی بر تخت نشسته و  
شصت پنج سال پادشاهی کردند و لوی  
جا بگیرد از سما یون پادشاه به پرم چون  
قرار گرفت بیبری کاز که پادشاه افغان  
دست نشان او بود و از عسایت غرور و  
سپاه و پنهان است و غرور بسیار روز

چشمت دوم شهر محرم ۹۶۳ هجری قمری  
 برابر است با دهم شهر شکار طغرا اثر شکر  
 مقدمه کارزار کرد و در آن ایستاد چهرم  
 چارده سال بود بر نیل مستی که سنگراس  
 نام داشت سوار شده بود و لشکر سپهری  
 قوی پهلوی هزار سوار مرشدند و هزار نیل  
 و یکدیگر عظیم بار اوج کمانی کرده بود  
 او را شکست داد و در جنگ بسیار دلیر پیش  
 آمد و خود بر نیل مست سوار شده پس جنگ شکر  
 اتفاقا چون مقدمه جنگ در گرفت از هر دو طرف  
 تر و تنگ و تشبیه از روی فلک رزق کرده که  
 با مدد قلب و لشکر خردش رسید اما از آفات



ز سوز پیدن ناله گرانارش در آفتاب رسته نژاد  
 در دست و پای نه بابر و در آینه گانزاشکنج شتاب  
 شده تیره جن مارکنج چه کر زینه گانزاد در آن رسته  
 زردستان زرا کر پزید در آن سلح  
 آرمزادگان در زمین گوشه از بس آفتاب کار  
 سنان در سنان رفته چون نوک حاز  
 سپر بر سپر بسته چون لاله زار: بجان  
 خود هر کسی کشد ستار کس از کس تن گس بناید  
 اقبال پر رم کار کرده در آن میان ناکه  
 تیری بر چشم آن کاز برک خورده در کاز  
 سرش جای کرد و از پشت سرش بیرون کرد  
 و بچشم و اصل شده انگر با منتر یک آه حال شاد

که در بند روی بنبریت آوردند فیل خوشتر  
 و اسباب او را سرداده اتفاقاً شاه قلی  
 محرم با چند راز دلاوران و ماه اران بر سر  
 فیل محکم سپهر کافر رسیدند منجماً اسبندان  
 که قزلباش سرار تومان ۶۰۰۰۰ خرج شده  
 از جواهر و طلا هر یک را از برادر خود بستند  
 مان دور آرا کر نوبه خبک کرده پیش پیر  
 آوردند و سر آن بدبخت را بیدیدند و کلاه  
 کشیده او را که از زمره و لعل و الماس  
 و یاقوت بود که قزلباشها در آن  
 جواهر میشد آوردند چون این فتح اول  
 ایشان بود و این خزینه و اموال بیست

بدت ایشان در آمد شکر زانوب <sup>است</sup>  
 شاه قلی خان محرم را منصب چار هزار و تقاضا  
 و علم سزاوار ساختند و آن قبل سیری  
 کا زرا در آن فتح سنگون داشته قبل سواری  
 خاصه خود نمودند و در آن محل پیرام خان  
 عرض نمودند که حضرت بدت مبارک خود  
 زخم بر بدن این کا بسوزند که غم کرده باشند  
 آنحضرت در جواب فرمودند که روزی در  
 آنجا نه بسق تصور پیش خواجه غیب الصمد  
 مشغول بودم صورتی بدت من دادند <sup>مکان</sup> از تر  
 پرسیدم که این صورت کیت گفته این صورت  
 سیر کازت من آنرا پازره پاره کردم و بیاد <sup>داوم</sup>

در جمعی از کتب

غرضن کہ من اور اور آرزو کشتہ و غزا کردام  
 حال نسبتی خود رسید چون شمار و گردن  
 شد نزار کس از لشکر کفار در ان خاک کاہ  
 کشتہ شد ہوا سوار اگر زخمی شدہ بطرفی  
 رفتند دیگر چون میرزا ابراہیم حسین و میرزا  
 شاہ میرزا نام کجا پاتا زامتنق ساخت کرد  
 قلعہ آجہ آباد آمدہ احاطہ نمودند و دور  
 قلعہ را لشکر کران سنگ زد و گرفت این  
 خبر چون بہ ہرم رسید ایشان در فتحی پور  
 شریف دہشتد کہ تا کجوات از اچا پور  
 تران رفت خان اعظم تیر حاضر شد <sup>مصلحت</sup> ذریں  
 با او صلاح دیدند و حی چینی حکم مادر خان اعظم

بیر حاضر شد گفتگوش ای بران قلم دادند  
اگر سپاه جمعیت کردون شکوه پادشاهی  
و شفقت ظل الهی بی توقف از فتح پور رود  
شود و جواب آن لشکر کران را خواهد داد  
پیرم عنان نزمیت و لواجر جانگیرق به نظر  
معطوف داشته شب و روز میرانه گاه  
یراسب و گاه برشته جازده سوار شده  
میرانه آن دو ماهه رایه را به پست روز  
اینار کرده خود را سپاه غنیمت رسانیدند  
در روز چهارشنبه دهم جمار سال شانی ۱۰۹۱  
لمشکر دشمن نزدیک شد اثر از کشته  
نزدیکه گفتگوش شنیدم زدن حضرت

و مودنه که شهنشون کار پهلانت و در  
 دهنه کان حکم شد که نقاره پادشاهی :  
 نوازشش در آرنه مقدمه کرده تا کشیدین  
 فرمودنه شور عظیم در میان سپاه  
 دشمن انداختند و دشمن در آن روز محاصره  
 نیک نیک ساخته بودند چون صبح صادق  
 دیده حضرت بخار در یارش در رسیدند و  
 که مردم بهمین جمعیت در آب زدند و خود را  
 با نظرف آب کشته که این طرف آب  
 جنگل بسیار است و نصار خک تک است  
 محمد حسین میرزا در میان این غلغله بقراولی  
 با سنجان قلی نیک بزرگان و چند سردار و  
 ن

دیگر شکر بخار در پا فرستادند تا محض  
 حال غنیمت بگیرد و باشند از انطرف شکر  
 خصم با و از بلند از سبحان قلی ملک تخلص  
 حال این فوج نمودند که این شکر گیت کرم  
 سردار است سبحان قلی ملک جواب بیداد  
 که اگر خبری چند بخت بر گشته این فوج ظفر  
 بدو شایسته که به دل و اقبال نزل بود  
 اگر چه پا زد و دلشان از جا بر نرفته بود همه  
 افتادند اما از سیر عجبی با و ز کردند و کف  
 شکر و فلپا رست پا شاه این چرخنده  
 امروز چهار دور روز شد که جاسوسان من  
 پا شاه را در فتح پور کشته اند و بداد

لشکر و نیلان پادشاهی با چنانیزند  
 این حرف در وقت شمارا قضا و اعلیٰ بجا  
 آورده ازین طرف حضرت فرمودند که میرزا  
 متوجہ آر استن صعبا شوند و آن مقدار  
 توقف نمودند کہ قرا اولان خبر آوردند  
 کہ دشمن در سلاح پوشیت فرمودند کہ فوجها  
 از آب بگذرانند و هر چند حضرت دستار  
 خان کلان از زمین بریام و عوضه درشت  
 بخدمت نوشت کہ لشکر ختم بسیار است  
 و چهار پادشاه بجزات یکی کشته بهم متفق  
 شده اند و پب بد ویت نزار کس از سوار  
 نجلی سان گرفته اند و مز از لشکرا ایشان خبر



مهدارم سه هزار شتر از زبان و بران <sup>سپردن</sup> آب  
مهره دار نه تا رسیدن لشکر خان <sup>نشان</sup> و  
خان تیان و اکثر لشکر حضرت تابع شود  
صرف نیست که تا با این جمع قتل با این طرف  
آب آید و برابر دشمن با بستی حضرت در  
جواب فرمودند که ما همیشه حضور درین وقت  
تغیر بر لطف الهی و انعام و بر تائید ایزد درین  
دوست چون با ده عشر در جمله تیان دشمن با شش  
بخت کور دست و روی زمین دشمن کسید  
اگر نظر ما بر سلسله ظاهر میشود اینچنین جریده  
در برابر جنم فراموش کنون غنیمت شود و جنگ  
ایستادن ما حالا لایق : : : : : غدا اول از

ما قرار بگیرد با انکه امرایان و بهادران مخصوص  
 حضرت رایگان و کجایت پیدا شد حضرت  
 توکل کل برداجب الوجود کرده بنادله را  
 و منحصمان که در طبع سوار بر هم زکابی منزه <sup>انوار</sup>  
 شده بودند دران دریا نمودند انداخته  
 بغایت ایزد سرتوتیق و اقبال پادشاهی  
 باسانی با نظرت دریا قرار گرفتند و از  
 بزرگ و کوچک پیش از دو هزار کس برایشان  
 جمع شده بودند تبلیغ خود را طلب نمودند تا  
 سر مبارک که از نه اتفاقا از شتاب زدگی <sup>مغنی</sup>  
 تبلیغ را در راه طایر زمان انداخته بودند حضرت  
 زمودند که شکون ما خوب شد چه پیشکش

جگہ ماٹا شادہ شدہ ازبانی یکہ بکر بہادران  
یکہ یکہ خود را در آب انداختہ سر رسید  
از دست دادہ با بیخرف آب چن آمد  
و از کہ شستن دریا چہا من شدہ میزدان  
باش بکران سنگ سمنا آراستہ و بیکہ  
و این نعت حوزہ پارس عبادت در رکاب برد  
کردہ خان اعظم را کمان نبود کہ حضرت باہن  
تیز و جلد خود را رساتہ از قلعه بدون آمد  
خود را در پارس حضرت انداختہ و سوکنہ باہن  
نہر کہ جنوز سمہ باور نہ اریم کہ حضرت آمد  
باشہ و اصف تر بل از مت رسیدہ و اکثر اثر  
مقائب یکہ بکر خود را بر کاب ظفر زین بہر شد

رفت چهار دستم از میان جگر نمودار  
 شد نه حضرت آید از در را دست تهنیت  
 خود کرده بتوکل کار خود و اکنه اشته بهیت  
 روان شدند محمد علی خان و ترخان دیوانه  
 تبسی از سیار دان که از عول بتله قهر اول بودینه  
 رفت بانگ تزد در جلوه بز کرد ایندند حضرت  
 پادشاه بر آشنه کشته بر اجه مکنه اس  
 که اگر چه غنیمت شمارست فاما توکل و اعتماد بر  
 ذات پروردگار کرده آمده ایم باید که لشکر  
 محلی بگیرد و بیکدل شده بکیار حمله برین فرج  
 خون گرفته پاره کند کشت ستم کارگر تر مرآه  
 از پنجه کشت ده محمد حسین سیرزا از فریب کار

اشده تتر ترا آمد شاه تلی خان مجرم حسین  
خان ترکان عرصن کردند که وقت آفتن است  
حضرت فرمود که وقت کار کردن است  
آستد پیرفته مانو جبار پادشاه سزید که  
شده و حضرت پادشاه با سپرده پاره  
که کرد در دهن نیل رفت سوار شده و نیزه  
پیر دست مبارک با بیاد در آن مامر غم تا شکر  
کز و چیل و بیخ خفت کوسس که بر بالار نیلان  
نعب کرده بودند بنوازشش در آورده و  
از هر طرف کرنا را بشورشش آورده و نه و بیجا  
کشیده شروع در جیکشده و غلطه آمد اگر در بار  
پامعین حربگاه را از گرفت منور چون شکر شکر

در آنجا که پادشاه بود و در میان بر کتف پادشاه  
 همیش زمانه ز جوشن برده کوشش سپهر از خروش  
 سها بت فر پادشاهی بانگ تمل شکر دست  
 راست را از پیش برداشته و محمد حسن  
 چپ پادشاه را از بر کرده اندک مهر رفت  
 محاسن با بسند بقدرت الهی و فر پادشاه  
 جی از باران غول رسیده داد دل در دست  
 و آن شوم نجان ریه بدور حضرت پادشاه  
 باها که ز عزیزان شن بازیت از جانب دشمن  
 ساقب مرآة اتفاقا یکی از سرداران دشمن  
 بسیار شغول بود عاقل آتش از دست او  
 نفاق که پانصد بان بران بسته بود و در پیر

و آن بانها سرشن بجانب دشمن بودند و  
 نبله با بیطرف بیکدیگر آتش کردند شورش  
 پدید در میان لشکر عثم قتل و چنانچه مرد  
 نامرخصم از پارود آورد باغث برسم خوردگی  
 لشکر دشمن شد و سر بانی که بر طرف ایشان  
 میرفت بر بانها ردید که بر شتر و نیل بار بود  
 میرسد و آتش کردند همه لشکر ایشان را  
 سیاحت حضرت پریم اندکی پیش رفتند  
 کشیده سر رشته حساب سپاه بکر از دست  
 نیداد و غریب عالی نه فرج غنیمت شاه  
 بگردند که گو یا صد نه از مرد خلی بر سر ایشان  
 آفت آورده رود بکر ز نهادند و حضرت

چو دم غافل از بارش با ز تر تقه بر بودند و آنچه  
 بر سر ایشان چه آمد و فوج قول منور ز سینه  
 که فوجبار دیگر با مردم طرح لشکر غنیم را برداشته  
 بودند حضرت پادشاه در آن میدان هر چه  
 نگاه میکنند غیر از ما را چند خان از خدمتکاران  
 و خاندان دیگر در ملازمت نبود و گفتند که  
 محمد حسین میرزا در آن طرف آب با فوج خود  
 در زد و بر دست ما سنگ در مادی در نظر خدمت  
 برداشتن غالب آمد در آن کوه اس کجوا هر  
 در حضور پیرم جان شاکر کرد و محمد حسین  
 و قادر داد مرداگنی داده ز عمر بر دست  
 موزده از اسب افتاده نترس چو پلش میورند



و هر سه را از بابی از غنیمت چو بسته بود اما این  
شوم نجان مسنوز از آمدن پادشاه خبر را  
درین اثنا کسی از مردم دشمن بجایی که حضرت  
سواره اسپاده بودند متوجه شده نه درو کس  
همچنان بدر میهنه و یکی از اینها تانتی  
چا خیز زانوسا در تاختن برانوز مبارک  
انچنان پیرد که از شت ان ازار بسیار  
به چرم پیرد که از درد آن خلیکی ازار به  
ایشان پیرد و حضرت پیغمبر بود که آید  
این چو کس بود که این قسم سواره باین  
شهر آمده گذشت اما و اح حوصلگی کرد و این  
بچا داشت و در هوقت مردم قولی با او در

نزدیک رسیده اند و خبر نیکو سارشت بکر حرم  
 و کربن آن سید بختان بخت پدوم رسیده  
 حضرت بلشکر بان فرمودند که تا هر جا که توانست  
 خود را بایشان رسانیده مکنه آرند که یک تن  
 ازین بر بختان زنده بر رود و شروع به  
 تاریخ اسباب ایشان داد و درین بیان  
 ست و اسباب خوش صورت نمودند و  
 جماعت خان با محمد حسین میرزا آمده اولی  
 در بر کاب ظفر قرین پدوم سوده گفتند  
 که بجهن توفیق الهی و ذی پادشاهی این  
 فتح رود داد و اگر نه کراگان این بود که شما  
 ن جمع اندک انجمن سپاه پشاور را

بشکینه حضرت شکر ایزد در جای آورده است  
 استه متوجه شهر احمد آباد شدند درین ایستگاه  
 شخصی بهر من رسانید که سیف خان و کورکمان  
 خان جانشانی کرده برعت حق و اصل شاه  
 بنظر آورده شده و باز خود را اوله ارس نمودند  
 شد که جایی محمد حسین میرزا با چند سوار از او باس کتفا  
 بوده او بر قول ماخرت سیف خان کو که با و میر  
 داد مردانگی داد و همراه شهید میشوند و سیف خان  
 کو که برادر زین خان کو که بود و میرزا نیز از  
 دولت رسیدن بقول رخصت شوند و در بکریز  
 فرسند از غایب احوال آنکه روز پیشتر ازین جنگ  
 پررم طعام نوش جان میفرمودند نزارشانه

تقریباً

حاضر بودند پروردگار سبحان پرسید که فتح از  
 که امپرفت عرض کرد که فتح بجانب قبله است  
 اما کی از امر ارکلان شما شبیه خوابد شد  
 همان شب سیف خان کو که عرض میکند که حضرت  
 سلاط کاشکی صاحب ریح لالاح من بود  
 با شتم که بکار شما آیم و سیف خان کو که همان  
 طریق که خود فال زده بود چنان شد چنت  
 همان فالی که از بانو کجیہ برخواستند چو اختر  
 میکند آن فال شد راست الفقه میرزا  
 حسین درگزیند بوده اسپش بز قوم زار  
 میرسد و بر زمین خورد که اعلیٰ که از مقر بان  
 مجلس حضرت بود از بی ادبیرسد و اورا گرفت

بلا طفت تمام دست او را از پس بست . . .  
 باز بگریزد و او را برابر پسر او کرد و حضور  
 مرا آورد و دو کس دیگر او را گرفتند او کرد  
 چون حضرت پیرم از میرزا پرسیدند که ترا  
 کی گرفتند میرزا گفت که مرا نمک پادشاه گرفت  
 پیرم در چنان وقت مهربانی نمود و مہرمانند  
 دستهای او را از عقب کشید و از پیش بر بند  
 و او را بانگ کرد در بار سپارند و درین اثنا  
 میرزا آب طلبید او را سپراب کردند و  
 فرما در خان افغان هر دو دست بر سر او بزد  
 حضرت چون این حال مشاهده فرمودند  
 اعراض کردند و آب خاص خورد طلبید و آب

عاقبت تو سوده و عاقبت منم بجزت گفت  
 که ما اولش کجایات غافل با شیشه که بر خنجر  
 شکست خورده اند و کجی از سد داران است  
 افتاده شد دیگر در جنگل گرفتند آنرا  
 میر و بشیه که بار از طرفی دیگر حمل آید  
 و چشم ز غم رسد حضرت میرفته است  
 و میر زار ابا تنک که الحال خسترا در حرم  
 پر رفت و مرد صاحب جیت است سپهر  
 نارت بسته بریل سوار کرده بشهر فرسند  
 که در بن اثنا فوج عظیم قریب به پست نزار  
 از میان جنگل نمودار شد و آن اختیار الملک  
 بجوانی بود که شکر خود را آراسته با پس

حضرت فرآمدند فاما سپا پادشاه در امان  
دغدغه و اضطرابی پیدا نشد و حضرت  
بزرگم فرمودند که نقاره را را بنوازند  
و دلیران بر اسپان تازه روز هزاره  
آراسته گردانند و شجاعتی در راجه بگویند  
پیشتر بفرمانی رفت شروع در جنگ نمودند  
و در تیر انداز و تفنگ شروع شد راجه کوه  
بحضرت خبر دستارند که حال وقت آن  
ست که شما میرزا از زنده نگاه دارید مبادا  
تغیبه نوع دیگری در بد پرده انقدر رحیم دل  
بودند که با وجود آنکه حواله بخت اصلاً  
نمودند بقلی بی زان آفرینید و خبر پادشاه

و آواز هجاعت ایشان در جمیع عالم  
 باد و الحال همان تفنگ زردست و در  
 انداز نام دارد و از نوادر تفنگها روزگار  
 و پیرم شاید که از من تفنگ در دست  
 تمام سه چهار هزار جاور چیده و پرنده مکن  
 کرده باشد و ایشان تفنگ را بسیار  
 می انداختند من هم از شاگردان خوبان  
 ایشانم و مرا از میسکا را با شاخه تفنگ  
 میل بسیار است چنانچه هر روز که در میسکا  
 بودم با این تفنگ کمتر از شترده آهوه  
 آهوه سگاز میکنم و دیگر در صفت ریاضت  
 نفس مجرب بود که در سال قریب سه ماه  
 درین



میان گوشت میل منبرمود:

ایشان سر اسر حکم فرمود و بود  
چنان کنسند و طبعم صوفیانه که پکوشت

باشد بسریبه دند و دیگر در روز خدی رمضان

بعید گاه رفت او اردو گانه نمود و لوازم پان

دسیرات بشوریر ساینه دیگر بر حال اله

انجور که در ایام شامزادگی بن نسبت تمام بود

و در زمان چه رم باسن انحصار تمام داشت

نزار بود او را منصب س نزار و شمشیر مرصع

و کمر مرصع و چارقب و زین مرصع و نقاره

و علم سرافراز ساختم و ک...

جودشان شش حبه

اور از جہاں کہ چل نوبہ بردارده سرش را از  
 تن جدا نمودند و حسبیارا الملک چو عاصی گزید  
 بود و اول کسی نزد حضرت نفرستاده بود  
 که من بیا بیوسنہ بزم خبک و قتر شو خبک  
 در گرفت و افواج قاہرہ پادشاهی بمصر  
 در خبک نمودند اورا مجال عمر من حال خود  
 شد حیات کہ با تعبیر نوشتان خود جان  
 بدست بدر برد پادشاهی در گرفت  
 سرکون در مرافقہ درین اثنا سہابت کلان  
 یکجا رسیدہ از اسب بزیر مرآبہ و سر  
 احسبیارا الملک را از تن جدا کردہ پرودن  
 مرآبہ از جھنم چون شکر بانس این خبر یافتند

جبر که ام اسپن نازه سوار شده خود را بطرف  
کشایندند در قریب به چهار کس  
که دید و فتنی تا زور در داد پادشاه بود  
و اقبال قدم در شهر احمد آباد گذاشته وقت  
بودند بعد از این شهر احمد آباد را بنام خانان  
که داشته است و پنجم بنام شده و فتح بجای  
شهرتی عظیم دارد و قلع کفار مثل چنبر و زینت  
و غیره بنام نفیس جزو بالشکر ظفر قرین  
فتح نوزدهم در جبل رام که سردار مردم قلع  
بود از بالای قلعه گاه گاه بخته ناکش سر از  
قلعه بیرون میکرد و او را مردم جزو تفکر زدن  
چنانکه این نوع کارها و غیره در این

درم و ایلی را سبط بر ما در اور راز  
 بند . . . او فلی الت نام در نظرم  
 در آمد اورا انداز کین نام کردم و از غراب  
 این فلی آنت که در هر طرف که شمش بود  
 هم بسکتل کو ز پچه بر آهه مرغانه و از اینجا  
 دعوت سبتش پرون مر آید و دیگر فندان  
 مستی ایشان از بیان را تا بر مر آید و بار  
 کلان فیل هرگز بنظم در سیاهه بود چاره  
 از بون نمیکند آرند سوار او میتوان شد  
 بجز و بیج فیل خوشنام مرغانه و دیگر مردم  
 شمش . . . شمش نراده مرحوم در خرد  
 . . . کین شمشا که بر سوداگران مستمک بود

و مال ایشانرا اکثر بزور میگیرند اگر از آن مردم  
 کسی حاضر باشد آنچه اورا انصاف رسید  
 باشد بر داده بختی برادر مرحوم علی بنو اعم کرد  
 دیگر بیزارستم زمان عالی و ستارم  
 که سز و خوبی آن تنگ حیت که در بدل آن  
 دوازده هزار روپ و در اسباب  
 بجا حبش میداد و صاحبش بتول میکرد  
 بالفضل آن تنگ عیش منت بتفصل عرض کن  
 خوبی اورا تا آن تنگ را بتو مرحمت تمام  
 دیگر در شب سفته هم شوال تسبیح جواهر  
 بغرزند خود خرم عایت کردم و خرم سیرنا  
 صاحب ادراکت امیدوارم که نسبت شرافت

در مورد که نقیرا رسیده  
 در بین حسین و پیران نقد رتبه  
 در محمد رضا بهر که ام لک لک رو پست  
 شد کسب کین قسمت کند و همچنین هر روز یکی از  
 اهل خیرت متور کرده بودم که چنانچه در اسم  
 نقیرا میداده باشند و در ششم شان حکم  
 کردم که معامله کنه از ان مالک محروسه تمام  
 روپس و مهره که در وزن برابر باشد یعنی  
 سکه او دار کنند و ضرب نور ارایج شده  
 کتاوت سادون سکه نور تور با کجا  
 و در شربت شنج بنارس زمان درام  
 نده ان مع بر خود رفت یکدوم پرستش

میکنند چون جمع برست و فی الحقیقه را جمع نموده  
تعالی است آمار اسچکس مانع ما و دیگر  
همچنین که نمد ارت از باب استحقاق از مرد  
زن بهر آن صدر جهان مقرر داشته اند  
در معاشش به روزمان را بحاق و که مقرر  
فرمودیم و بجهت دم زاده حاجی رکنات شش  
روپه شش لک دام لطف نمودم و دیگر  
بزرگوار خان و که صادق محمد خان که نزار و با  
بود و در نزار ساختم و دیگر حکم کردم که بهر کس که  
از نازب و بیل که انعام شود چه دانه آن از  
سرکارخانه ما بگیرند و هیچ کس بکسی درین باب  
طلع کند و بگرسانی ما من از جانب دکن رسیده

۱۰. حداد خود برسد و دیگر مرده یک نفر  
 . نماز ایستاد ارجمند سر بلند ساجد  
 و هم در بن روز قاضی عبده کابلی را که فضل  
 واجب الرحمن دوز نوشته بود که چون زکات  
 مالک محمود مسافرت تیره شود اگر غیر  
 سوداگران داخل ساخته بیکند زنده چون توان  
 کرد فی العود بخاطر من گذشت که این سخن فاضل  
 در بیست و نیرت فرمودم که تحقیق طایفه سوداگر  
 در سپهر سوداگر صحت هر کس از آینه در  
 بیعتی داشته زکات مساف باشد  
 . بجز در واقف باشند که از شکر بیان  
 . در زود اما زینهار و نزار زینهار



که موکلان که زما این شهر و در ایامه سار  
در دست در از نبال مردم برسم نه و  
غیره بهیج وجه نکنند و نیز نطلبند ویران  
طرح نکرده و الا سراها در طبع بیار خواهند  
و دیگر سیه نبال و له سبه خانه بخای را  
تکوت دلی و فوج ابر آن نوا حرتین  
فرسورم و شیخ عبد الوهاب بخار که در فراد  
حاکم دلی ساخته بودند و دست حکومت ایجاد  
و از در کارهای ناشایسته بکنند مرآه که  
لابتی حال ملک دار بود چون بوقع اینجا رسید  
که بیست تمام او را میت کرد انم چون در  
من غلبه لوازم عدل بسیار است باز چون

در شمار غزیه میباشند بفقو پرده پود  
 بر ... نمودن و تغییر حکومت انگش کرده  
 از سینه او که ششم دیگر چون زکوة کل عالم  
 محرمه ماسحات فرمودم و سایر مهات کار  
 کابل را که بلیه کرد و بود از رو پید است بخشیم  
 که ولایت کابل در مذهبستان برابر بود  
 ایران و تورانست خواستم که مردم ماورالنهر  
 و خراسان و عراق بمانند مردم منند از  
 پیشکشش پادشاهی ما بهره مند باشند  
 و در کوه کبر آصف خان و باز بها در را بازم  
 و آصف خان عرض نمود که دولت رود  
 بر این بابت بجز و بشنیدن حکم تغییر در

تحصیل آن توقف خواهد شد فرمودم که یک  
 لک روپے بالفعل از خزانه بخارت بدهد  
 و یا زیاده در دست ما دیم که این مبلغ را با  
 باقی اینها بشخصی نماند و بدرگاه دستگیر  
 بشرف دہلی که در آنجا رسید با غنہ بردگی برد  
 افزودیم اگر چه از علوم بهره نماند اما گاهی  
 نتجاس صورتی مانده مرصدا از سیکریه و دیگر مہت  
 پنجم مار و سپہ تشریف مان افغان کہ در  
 پرویز ملشکر رعنائین بود لطف نمودم و  
 درین روز شہ قلی خان محرم خست بر سدا  
 میرزا انجشیدم سلطان یکم نام دارد پدم  
 با وسپردہ بودند ایشان حسدم بر از زنا

بہرین بچہ

بهن خود دست پریداشته و بگوش برکت  
 پانزدهم وقت تحویل اقیاب محل شده و  
 نوزدهم اول از طبوس من که بر تخت سلطنت  
 قرار گرفته بودم آن آیین بند که مردم در هر سال  
 نوزدهم میگردند و آن تخت ادبای قوت و  
 زبرد و انواع جواهر نضیه بود مرتب که  
 مبلغ خورش پیشتر مذکور شد و بیرون آورد  
 در فرار عام حاصل گداشته و تمام در امان  
 و تهنات عام و خاص ابا انواع مرصع ال  
 و صورت برای پرکار و زر بقیه سراز از خشک خانی  
 و غیره با ما مردم میفرمودند که آیین بند  
 و غیره است و روز بیست هر سال آیین بند

و آنکه جاهل غوب و فیل با هم در جنگ  
و آنچه از نوادر روزگار است  
ساختم مگر از بعضی زندگان محققین موجب دعا  
خاطر اسما از هزار یکی ندیدم فتنه جانچه از جمله  
بیشکشن ایضا را مرا قلیلی گرفتم و علی به القاسم  
و دیگر دلاور خان اتقان را هزار و پانصد ساختم  
در احب ماسه را که هزار و پانصد ساختم  
ساختم و شاهی یک حانده که حکومت قندهار داشت  
سازار بود و منصب چهارم را هزار و پانصد  
و در هر سنگ را نیز همین منصب بود و پانصد  
و ملا جمال را نیز از اسی را که در این مقام بود  
که هر آرزو بد که دادند بر سر و منصب ساختند

در حکم خداوند عز و جل که فرموده است  
 و ما من راعی صاعقه و مرصعینہ کہ یطرب  
 در ما من بن شفق شد است حکم آن  
 نوشته شود او را حکم دادم در هزار و پست  
 انعام با و شفقت نمودم و دیگران زده شد  
 بر اجهت ما که مرمت شد و راجه با سوالها  
 نمود که راجه کوپال میخواهد که در راه مت بود  
 با غرور و اپی بیاد کند حسب الاتماس او و  
 در مایهت و وایه و خلق است حکم نمودم که کرد  
 و جاگیر داران ندادند احدی از آن هر چه ضرر  
 یا بشر با دیر ساپند و باشد او در بن باب  
 پذیرد و کند است تمامند و این کافر را که

پسو ایمان مند و میان اورا پرستش مکتبه و از  
اجبار قوم خود سید اند البته از باید بر اعدا  
اتفاقاً در ایام کریمت خسر و بی سیرت  
دن سرور اکر با بنی اقرار اورا قنق  
کشید و سنا وان آن قنق را شکر  
سید اند و در حق او عا کرد و حق الحقیقه با  
است بر حسره و هم بر خود کرد و خود را  
موجب سعادت ساخت و از سبب است  
رسیده پرستش لزه کار را رسیده محکمه  
در کن و پدر شریک بنود اورا را از دست  
دیگر در وقت مراد و حب علی بنده  
عظیم بر خار نشاند و در حق او سید

و با تاس شد خان و قطب خان که در کوه  
 و نسبت خان لشکر عظیم بامراستل راجه بکر  
 داده و از منصب داران قریب شش  
 سوار بمراسم راجه بکراجیت نقیض فرمودم و  
 از آن جانب خان خانان پسر خود را از  
 آماده ساخت طبع تاب بناورده موکه راجه  
 بکوشه بدر رفت و هم درین روز عرض  
 پرور سبیه که در عفتانه منزل زاکه  
 رخسار آغاز کرد و از آنجای تعاقب او  
 او نهایت کار او همین بود که اگر آن  
 بیست و هفت من میر سبیه نبض او  
 بیست و هفت من میر سبیه نبض او  
 بیست و هفت من میر سبیه نبض او



بر امر افزودم شکر خان مشہد مراد و هزار گز  
 و تراز شخان مترا هزار کردم سعادت نام  
 داشت و غلام جنت مکانہ شاہ طہماسب بود  
 شاہ اور انجندت حضرت جنت ایشیانی  
 کا یون با . . . . . دستاورد بود اگر چه ظالم  
 طبیعت بود و قلعہ پیشہ اما چون حقوق خودست  
 سابق داشت خدمت ذرا شر و ذرا اش خانہ  
 و ترقیب سار و پشمانہ بہت او بود و منہ  
 نیز اور ارعایت ہمار نمودم و کربکے کتبہ  
 شتم ذرا الحجہ <sup>۱۰۷۱</sup> لہذا بہ از نہ ہستی وہا  
 ساعت از شب خضر و کنگہ ہستی و بہرے نہ ہستی  
 جمعی بر کسکان واقع طلب از حوض <sup>۱۰۷۱</sup>

در کجا بیج آب نهاد بعد از دو ساعت  
 شب چو عجبی شمع حسد و وزیر الملک شنید  
 آمد خبر کرد که امشب دو ساعت از شب  
 که شامه زاده خرد پیر و ن رفت ساعت  
 دیگر هم گذشت که هیچ پدایت خواج که  
 خبر شنید از راه مراجعت نموده باز برگاه  
 آمد بعد فن تمام و بانک بزبانک خواج و سر  
 منزل حسد و را طلب کرد خبر و اقرار از خواج  
 در ایان او گرفت که حسد زار کرد چون  
 بن حسد بر تحقیق نمود یک دینم ساعت نیز  
 که حسد زار نمود و چون بعین امیرالامرا  
 که حسد زار نموده من در حسرم بودم خود

پیش خود خوانده به دگفت و نزد من فرستاد  
 که عرضی دارم و حضرت زود تشریف بردن  
 آورند گمان بر دم که از جانب کجرات که اهل <sup>مادری</sup>  
 یا از جانب کن حسبری آمده باشد چون پردن  
 بآدم ایبر ترا شرح حال و واقعه فرار بود  
 حسرت در ابیان بنزد گفتم چایه کرد خود سوار  
 شوم یا فرزندم حسرت را از عقب <sup>استم</sup>  
 بجای تمام مگر در راه بیت در آورند ایبر <sup>الک</sup>  
 گفت اگر تهنیده حکم شود بهایت یعنی <sup>تست</sup>  
 پادشاهی کار به خاطر خواهد بود و تیر <sup>تست</sup>  
 که اگر کار بجایی رسد که خسرو دست <sup>پزد</sup>  
 در دو بهل با یکدیگر در <sup>پزد</sup> چه حکم <sup>پزد</sup>

فرمودم که اگر دانی که بسیر از خبا مهم صورت  
 نگیرد تو نیز تقصیر کن در امور سلطنت خوب  
 و فرزند بودن نیستی ندارد بیکانه اگر در دلت  
 صاحب سعادت بودی بهتر از هزار خویش و فرزندان  
 با یکبار که صاحب دانی به زود بیان پیش  
 آشنایی به هر گاه در دلت خواهر صاحب دوستی  
 خود سعی مانی کسی بسیار عادت و التفات بار  
 به باره او بنصب ظهور جلوه کرد و به کشت  
 خود در و زاموش کار نشود و فرزند که  
 به نیت بد نمود کشته حتی پدر فرزند و دیگر  
 و ذب سلطنت و الطاف که با او نمودم  
 به نیت بد نمود کشته بیکانه منت دیگر فرزند بر او

بقای سلطنت سلاطین است چون در سن  
 شصت خطه او نمودن حکم آن دارد که کسی از پاد  
 عمارت خود بکند و بر بام او افزاید و در آن  
 نشیند و دیگر هر که با چشم گرفت و ستیزه  
 از رویه و کفرین لغت ما کرد و هم زب و  
 او را امر بنم و از صوابا اعمال که دستور  
 فیض روم مانده که بواسطه استقامت سلف  
 یک فرزند از بیخ فرزند آن خود نگاه میداد  
 و باقی دیگر را ملک کبر بر عدم میفرستد بود  
 از مخلصان ما بواسطه بقای سلطنت  
 رفیع و ناز که در عالم پیدا کرده شدی <sup>نشان</sup>  
 به خوانده شد دیگر استعداد و قابلیت <sup>و شاید</sup>

بز زنده و در طلب سلطنت پدر زنده که در حق  
 و شفقتا کرده است که از زنده بزرگ شمر  
 اینبار سبب پس اگر تغافل کنم و کار سلطنت را  
 دیده و در اینست با این طور بود ان بی حقیقت  
 بی و فارسیارم که یا بدست منور خلافت الهی  
 پسر متوج و چا ببادانی که قابلیت و استوار  
 ان مذاشته باشد داده باشم که عیان و  
 عالمی از نادانی و پسر و تنی از خراب مستهک  
 بز و زنده و من در درگاه الوهیت الهی و من  
 عتاب و عتاب و شرمندگی و محبت زنده  
 و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر  
 و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر

اندر این ایام از ما زیاده سید انتم که درین وقت بیج که  
 ره داده باشد محتاج پر سپین باشد اما  
 بواسطه احتیاط و دلیر مردم اینهارا از من <sup>سنه</sup>  
 چون قدر راه از پیش من دور شده بخاطر <sup>سید</sup>  
 که ایام الامرا کوچک مخلص و صاحب منت  
 و از مخصوصان متعربت با داد درین وقت  
 و جدایی از من بقایان عبر از سافقان بخود  
 فکر و آرد بهنگونه دولتخواهر من باشد و  
 او را رفتن همراه من روانه استم که  
 خسرو خرد سال بود در جمع مردم در توره <sup>سیلین</sup>  
 بکلان سالی سیکته چون ایام الامرا سوار شد  
 که تپان زنده سم بود بعد از سه ساعت بخود منم

فریفتند و دم که است خود سوار بایشند  
 و در مکر کز سر نامردم بر خدایت آید  
 ز ستادم تا امیر الامرا را بر کرده بینه نه و هیچ  
 نجی را با تمام مردم که در آن شب یک شک بود  
 امر فرمودم احام خان که کوتوال شهر کرده  
 بود حکم کردم که عاقبت من هر امری خصم دار  
 که بوده باشد و انده بان تمام بعد از تحقیق  
 شدن من سوار شده از عقب من بیایند  
 و دست محمد و احمد پیک کابلی که بجانب  
 املی بر حفر شده بودند از پشت پر  
 آورده بودند همچنان بر کشته آمدند و عرض  
 نمودند که لشکر هزاره حسرت بر او سجا انک



بنات تمام میرود فرمودم که الشمار  
دم در از تو غم چه در سر کار باشد  
زین کرده کفینور ارمه و بهر که اعما و تمام در  
یکی ازین است با و اوم و سوار شدم بخاطر کند  
که با و اوم و هر که در راه با بر خود  
خبر سگیزتم بکفنه که بهاه پنجاب میرود و چون  
سینه و صبح و بیدن کرنفت به سکنه روه  
که سه کرد هر اگر است و مرده سوز غم  
ابنار سیدم پیرزا حسین پسر پیرزا شایخ  
که میخواست که خود را بحسبه برساند کرنفت و  
چون پریشش نمودم نتوانست نکرشد پیرزا  
که دست او را بست بر فلش سوار کردند

اولین اول شکران بود که بتوجه امداد و  
 عیش اشیمانی پررم بطور آمد اتفاقا این  
 شکران موافق شکران بدست حضرت خسته  
 اشانی بود که در سن یازده سالگی بر سر  
 تبر که پر خود طهر الدین محمد بن پادشاه  
 توجه نموده بودند در آن اثنان جاذب نظر  
 در مرآة ایشان بهر ما بیند که اگر پادشاه  
 در طالع فرست این منبع را به هر زخم چون  
 تر اندازد بر سر منبع خورده جان مر سپارد  
 نافرموده باشند که بهر چه اراده و کار و مهی که  
 سر آید اول در شکران پیش آمدن آن  
 آنچه در بابا چه کرد اگر به خاطر شکران کارش

کار بره و فنی مرعانت مجل سخن سوار شده از اسب  
 بستر که روضه چرم رود بر راه سادوم منورنگ  
 کرده ز رفت بودم که مرد مر از پیش می آمد از  
 ما خبر نداشت از دیر رسیدم که چه نام دارد  
 گفت مراد خود بگفتم الحمد لله که مراد حالت  
 چون پاره راه دیگر رفتم نزدیک شت سنگی حفر  
 مر محرم طهر الله بن محمد با بر پا شد رسیدم شخصی  
 از پیش رو پدید شد و پشته میزیم بر پشت خردکند  
 میراند و خور نیز پشته فارسی پشت داشت  
 از دیر پرسیده شد که چه نام دارد گفت داشت  
 بجایت شاهان شدم و شکر ما که از دم بکنیم  
 جدوش با شکر که اگر دیگر در راه بر خور متعجب بود

مصحح درم خواند

سعادت خواسته باشد از اتفاقات حسنه  
 چون قدر راه زخم برکنار حرفی در دست راست  
 طفلی کاو در چند میجر اینده از دنیای پر سپیدم که  
 چه نام دارد گفت سعادت خواسته غریب از حکایات  
 بر آمد و شکر با کردیم و شاه دیدار و نور دیده  
 با برین سه فال مبارک احتمال سعادت مال  
 این سه نام فزنده و جامه راه اصل مح  
 اور در رسم ساده بموسوم بایان شد که یکم  
 چون دو ساعت از روز گذشت و آفتاب  
 بوسط آسمان رسیده لحظه در سایه درختی توقف  
 نموده بجان اعظم فرمودیم که با وجود که ما  
 پادشاهیم بحضور و فراغت خود میرودیم از

آزار داریم که تا حال کیفی است و بیامده خسته نمکدان  
 هم چایمانه اوندان به طالع رود بسیار که بزبان  
 و در اسان رود بر او بنامه چه حال داشته  
 باشد یقین است که درین سوار کرم زیاده از ما  
 آزار میکشیدو باشد و این غصه و غضب من  
 از منیت سلطنت بختم پیدا شود و در وجود  
 که غنیمت بر رسم خرد و با حقیقت و زردان و  
 صاحب نژادان که با من سالها بر زمین  
 سوار و غضب من بسیار است فرخا سنده بود  
 اگر چه سوار من شدم و تا فل سگرم غم  
 که نیت بر جوهر قرار میگردد و جوهر از من  
 و اوقطوب بر سر او جمع آید و کما در کتاب

و در دین هم میرسد بفرزرت میبایست خود  
 سوار شد و مستر جا این ارگشت مجلا به پیر  
 که تالاب در درخان سایه افکن بسیار داشت  
 در اینجا فرود آمدیم چون خبر بتور رسید  
 که شهر خلدکاد هندوایت حدی سبک به خشت  
 با جمعی از ایاق حوز دست تترکشان در  
 ظلم و ستم باز کرده هر تهر که بدست آمده  
 از مردم بگیرفتند و اس در دختر و خواهر  
 خانه و سوداگر را که براه میبیدیدند  
 تالان کرده بان شب محتاج میکردند و نقد  
 فسق و مجورده میان همین جماعت پدید شده  
 بود و ستم پیش گرفته بودند که خسرو از دست

این مردم پشیمان و سراسیمه و حیران  
 از کرده خود پشیمان و شرمند بکسرت قاصد  
 خدمتکاران خود میگفت که من کجا میروم  
 و از که جدا میگردم و آن عزت و نماز من چه شد  
 که بهر پاییز و قیامت باید مرا میرزا کنت و طایفه  
 بسیار کرد و هر ظلم که اینها بر ملک سوروشی  
 من کنند خواهر نخواهی مرا با بد را خرد و  
 علت بیعت داد این قسم بر حال خود  
 زبان نه امت کشوده که لازمه بت بگفت  
 و به طالع میگفت اما تارک آن جوی از ماد  
 و خرد کار کرده بود و غایب آمده از شهر  
 در مانده ادرا خود بود بخدا که اگر همان بود

پشیمان میشد و بلازمت من مرآه از قفسه  
 او با لکلیه میگذشتم بگو عبتار او از اول  
 زیاده میشد چرا که از بند سگ کبیر او کرده  
 هنگام مرصن حضرتت عرش آستانی بمن نمود  
 بوده من گمان به اندیش و به خوبی برود کرد  
 بودم چون از کرد و شبان شده رجوع نم  
 کرد این گمان از دیرت و در حق مرصن  
 عرش آستانی و نفاق از هر دو اوقو طلب سم  
 ظهور دولت و اقبال من بود بی منت آفرین  
 خدا حقیق پادشاه هر بین دار و آن حکام  
 از عجاپ روزگار تفضل آن است  
 که در تاریخ او شبه نوزدهم شهر جماد الاول  
 ۱۰۱۴



در همین شست و شوی بخاطر فواید بسیار در کپان محل  
غذا و میوه بیشتر نوش جان فرمودند و آن  
غذا از میوه از پیر مصمم نشد و در همین حالت  
پادشاه بود اسطمان قاضی قاضی قاضی <sup>اتقاده</sup> اله بن در  
و با و اعراض کرده درین باب اعراض تاک  
فرمودند که لغت خدا بر تو باد که درین سن  
ملکت قار و گرفتن شغل مرشوش و چون در  
عقب شد و اعراض بر ایشان غلبه گشت  
و به مصمم داخل شد شب بیدار میم ماه  
جماد الاول بعد از که شتر <sup>تیم</sup> جماد اول  
این عصر اعراض فرمودند و در <sup>تیم</sup> شب  
چهار نخوردند روز دیگر شتر با <sup>تیم</sup> شب جان

فرمودند روز دوشنبه حکیم علی بطالع اعراض  
 نمودند که در تشریف و زرحواستن شش زدند  
 تا مرد در وقت علاج سرد بخورد و برود حکیم  
 علی در جواب گفت که کار ما بی فکر خوب نیست  
 فکر خوب واسطه علاج درست است که اگر سوراخ  
 خراج افتد کارگر آید پادشاه بر او خود  
 و غمخوار کی نزدیکان محل بیخ و ماش با  
 و در من نکتہ پیش ایشان آورده اند  
 چون نوشتن جان فرمودند معده ضعیف  
 مکن و دیسالی رود داد حکیم منتظر میگفت که  
 حکیم علی در علاج بسیار غلط کرده که در  
 اول چهار ایشان را منده و انداده اند و از

نیک اندیش و کوششک طایفه بخاطر خود ترا داد  
 که خواه حکیم مظهر از در دانشن میگفت باش  
 و خوا داد از در غرض من حکیم علی را به کان  
 غرض آینه پامال نخواهم کرد اگر قصاص الهی  
 و علق اطبا - زین کسی نگیرد و طبیان  
 خود هم فرمودند اینقدر ده را اندیش در مهربانی  
 فرمودم بحکیم علی اما در ته دل اتفاقا فرزند  
 برکت و درین روز با موافق عادت  
 در کور روز که مرماند بخدمت پرورم بپرسم  
 تا آنکه ضعف زیاده شد  
 جادرات الشانه بقرب او و در دستن  
 از میکام صبح متوجه شدم و بیخبر

در زبان سخته ترنج کجور موافقت نمود  
 و ندکه بابا اینجا فرآمده باشش و اگر  
 مرآبی با سپاهی و مردم حوز چاکا <sup>عت</sup> اطاعت  
 این حکم نموده درین وقت با دستمال  
 آمد شد با پر کرد روزی با بیت خور جود  
 قلعه آمد روز دیگر بی پرسیدن از پاد <sup>شاه</sup>  
 دروازه قلعه را محکم بستند و توپها بر برد  
 و باره قلعه بر آوردند روز پنجم با نزد <sup>م</sup>  
 حصار الثاني بسبب شقاق و ترس <sup>ک</sup>  
 سرزمین و بیابان. بیرون رفتن قلعه ترک  
 کردند به همین کنکاس را ابدانک منسوب  
 میگویند فان عرضه داشتیم زشته <sup>س</sup> بن فر

و مقرب خان درین قلعه بایست تر در دوس  
خدمت بجای آورده درین مدت آرام گرفت  
و امر ابریکشته را براه داشت آورد و قتر  
که در سرکار پیرم دو هزار بود هر چند  
بمقرب خان فرمودم که پسر از من مگر  
بکسرت روزی که پیرم مراده هزار است  
اول کسی که از مقربان خود منصبدار شد ختم  
در پیش پیرم بمقرب خان بود که هزار  
منصب داد فرمودم و در تخلص خیر انبش  
دولت منت و درین سوخت که ترک  
بر روی قلعه فرودم دل از محرومان  
پیرم میوقت اما در و خود را بپیرم طاهر کردم

بود که ایگه اسبته: حمید کار خود کرکجه اباز  
 او ایر عا نطبه اریبا عیش که بانجت خدا داد  
 کمی د و عقده ی کار د ان مثل سیر ان صدر جان  
 میر ضیا اله بن فخر و بی دخواست بوسی  
 سمدانی راعم درین تردد آنگه سا ختم  
 اینان واقعه شاه خت مکان شاه اسمعیل  
 و سلطان حیدر میرزا بیادم دادند که در محل  
 و مات شاه خت اشبانی شاه طهماسب  
 بعضی امرا به بادشاهی اسمعیل میرزا که در  
 آنجا بودند بدینگونه داشتند در آن شب که تو  
 گفتم به نام با و امرا اسمعیل میرزا کنکاس  
 بودند که اکثر امرا این بهانه انکوشه ایشان را

طلبه با خردون قلعہ مراوریم و آخر حس  
ایشان نموده سلطان حیدر میرزا را پادشاه  
یکم همان شب شاه بخت مکانی شاه و حکما  
در کت شسته حسین مک و دیگر امرا این که  
خاندان سلطنت حیدر میرزا بود و نماز شب  
این واقعه برادر مصطفی میرزا را دست  
گرفت بر سر قلعہ آوردند و خلیع عظیم در چو  
نما خروج مردم قلعہ تا خبر آمدند سلطان  
حیدر میرزا را از تن جدا کرد و از قلعہ نبرد  
انداختند مصطفی میرزا و امیر حسین میرزا  
درین این واقعه شکستہ دل بشده با دہ  
کس قرار بگرفتند دادند بعد از کربلا

آنچه بود اشد مگر حسین بیک با چند هزار را  
 خود خانه و در اندک مه تی او را گرفت پیش  
 شاه اسمعیل آوردند و تقبل رسانیدند معصوم  
 زخمی که ملک بر او کند دیدند و چون بنگار محض  
 او و لشکرانان رفتن در روز تیر را ترک دادند  
 فرزند پرور بزرگ بخت پرور ستادام  
 عذر خواستم که چون در سبزه دشتم درین  
 در روز بگازمت شوالستم رسید حضرت  
 عرش مسمانی بتوجه تمام دست به غابرداشته  
 در آن روز بفرمودند که مرخواهند ساختن چون  
 صحت را اچس دیدند مسلمانان سوکنند  
 به کلام الله دهند و ان قسم حکم فروردند که



سخن ما یکی باشد شیخ فرید بخار گفت که فکر  
در رخ او کار خود کینسد و کمان در آشت که  
شیخ فرید با این منافقان روزی چند  
سکینه را میسده چرا که بجمع خویشان خود میست  
بگیرد و ایم بقرب خان پیغام اخلاص  
پیدا و میرزا گو که کمان اعظم باشد  
جون از مسلمانان دهند و عهد و شرط  
گرفته بود بکنند و در سادو بود که پادشاهی  
ترا مبارک باد اما پیر ستم که پرو و پیکر  
شوند و ما حر از ابلی اعلم بپشتیم و  
رسوا کردیم در سرد و طرف خسرو در خوا  
این سخن بی صفت که میا کرده خبر فرستاد



۳۴ پادشاه را صحت مزاج روی رسد  
 باز از آب با میطر ف آینه پادشاه دوزمورد  
 انجمن خزند و کره برابر دزده بستاری  
 مذ متکاران به پلور سر دیگر خواب کردند میرزا  
 عنبریز کوه که از نفاق کل اورا سرشته ام  
 بدان پیلور که خوابه بوردند رفت بهر دو  
 اشاره کرده پرسیدند که در باب خسرو چه  
 حکم است پادشاه فرمودند که حکم حکم خداست  
 مراست بگردل و نزار امید دیگر امر انداختند  
 که پادشاه از مغز سخن بگوید چنانکه گشتند با  
 پادشاه چشم کشاده فرمودند که من در <sup>سایه</sup> <sup>الاه</sup>  
 شکر نواز در حیت بر در سر و اخلاقی دیگر که

سلاطین

سلف و پادشاه را در کار است از کرم  
 و به هم و مهر و محبت او از دل فریاد  
 حسرت و پادشاهی بکمال با رعایت کردم  
 چون ساقان این حرف شنیدند فوج فوج  
 بخدمت من آمدند و سجود کردند و از کثرت  
 جبریت نفس بی مردم شک شد و در حجب  
 مصحوب میران صدر جهان و میر جمال الدین  
 حسین انجو و عبد بن خواجہ فرستادند  
 مضمون آنکه چون همیشه عیش آسمانی  
 خیر و نیکی و حسن از اقرار میآورد  
 میفرمودند که تو پدر خود را شاه  
 شکر و سپاس و بیای بی زبان نه بر برادر را

که بیست التماس است که با شما در آن  
فرمانید من جواب دادم که دایم حسب  
مراد با ما میکند و حکم میکند و نیز هرگز برادر و  
مژ شود همچنانکه خطاب با با پدشدم  
خرد و خطاب بابی برادر میشود جمیع مردم  
شاید این جواب متفکر شدند و  
برابر این جواب جواب معقول شود  
که از کرد و پیمان شده دل بر بندگی و  
اطاعت نهادند مگر میرزا که که دیگر خطا  
کرد و از مخ التماس کوثر شیشی منوچهرت  
نمودم فرمودم که حقوق نسبتاً سابق را  
مرعز داشته از تعصبات خرد و بزرگ

شما که ششم و اینان که ششم که مردم بی  
 تقصیر حسرت میبرند که کاشکی مانیت  
 گناه کار میبودیم و هر وقت که ما گوشه خاطر  
 خود را که محزون عایت و عفو و لطف است  
 بتوسعه کرده باشیم که ام گوشه به ازین  
 خواهر یافت با وجود این عایت و لطف  
 بی اندازه اگر بر رک جهنم گوشه بخانی  
 باشد آن التماس نترقیه است روز  
 یکشنبه مجدم جادرا الا فرشیج فرید بخار  
 آمد نماز تهنیت نمودیم و بطریق پیش دستی  
 در طاعت بکتاب صاحب السیف و العلم  
 امتیاز یافت بعد از آن راجه مانسک با عاز

پادشاه را برید و کز تهنیت بر سرش با نغمه

فرمودم و لطف و مهر بانی بسیار را بر او

روز دیگر خبر دو دیر زاکو که در اجامه

آمده ملازمت نمودند و التماس کردند که بجای

نجیر و مرحمت شود و پانصد محمد خان همراه او

باشد با آنکه صلاح دولت بنور که در او اول

سلطنت خرد از منزه اشود و مقربان فر

هم صلاح دولت در پیج نمیدهند اما من التماس

آمار اسیر کردم و فرمودم که همین ساق

در کشت سوار شده و از آب ک...

قلعه روند بعد از آن و با عتد مردم رخصت

داد و حضرت عرش آسمانی خلت ستا

مبارک خورشیدان طور که بر سر داشتند برآ  
 بن و ستارند حضرت شده با رب تمام  
 حلت پوشید با نردون قلعه رفت علم عت  
 حکم پر نمودم و در روز شنبه بیستم ماه  
 جادوئی ثانی نفس عارفان آگاه هر  
 و مرشد نزدیک شده وقت بیعت نزدیک  
 شد آن سینه که عالم در و مکنید تا بیعت  
 بر آورده شکی کرده و من سیکتم که این نفس  
 آخرین نفس بشر که هر منت سعادتمند نوزد  
 که مسیبن وقت بیعت پر کند و من کزبان  
 و بریان متوجه خدمت پر بودم آغاز کرد  
 و شیون نمودم و سر بر پا مبارک حضرت



نام دوسه بار بر کرد از سینه در روز شنبه  
 بجهت شکن شمشیر عاقل در روز شنبه  
 نام داشت بن اشاره فرموده که بر آ  
 در حضور من بر میان بند من در کمال ادب  
 بر میان بستم: سجده کردم و تسلیم آداب  
 بندگی بجا آوردم و نزدیک بود که بجهت بسیار  
 که به نفس روزه شکنی کند شب چهارشنبه بگذرد  
 گری که شفته بود که شب چهار روز مقدس  
 پریم با علی علیه پرواز نمود پست  
 جبا ز فتنه گرسه که زور زده بود  
 خوبان ز کت نشاید که زیندگی بچند  
 تسلیم بستم تحت پیغمبر انوار

نثار رود چون عادت آگاه باد حیرت مال  
 نترشت که از هزاران آب و کلاب و غیر  
 نازد تر بود و پاکیزه تر بر او درخت که  
 و پادشاه ابران که است که داشته  
 با آب و کلاب عمل دارند دستور که هر  
 باک شده با آب معطر بکافور و مشک و کلاب  
 کفن جاه کرده و تابت جانش سپردند  
 جسمش میزدند با سنگ آتش و طس خسته  
 زخمش به تخم در انداختند ز داغ جان  
 به کس جان بسپردند کس این قصه ما و پاناک  
 ندارد جان دستی با کسی بی نیایی در مهر  
 بی غم با کس سپردند داشته بازند در زخم کردند

بر دو فرزند جهانزاد به سپاس آوردن سر بر سر در راه  
 بر او بکاه و هزارد کاه و بیایدن زب  
 چندین هزاره پشامه بپایان سنوز این شمار  
 جهانما که تا انجمن نواریست نه در خور خیر  
 استگاریست نه در پسر این طارم سره کون  
 که بیار د از مینج اوسیل خون نه سر سازگار  
 نزارد سپهر کمر بست بر کین ما هست و مهر  
 مشرفیت این چار و در شریف سازد که مہمان  
 آسگار را نوازند بر دین لاف مہیم پرستی زین  
 در دن ز حمار و در دستي نند اگر آتین  
 زین ساختن زمانه زمانش نبرد احسب  
 کیار لغش مبارک عرش تزلزلت

در این راه هرگز نگذارید که چیزی بر این راه برسد  
 و هرگز نگذارید که چیزی از این راه برسد  
 نیز زنده آن مرد مقربان و مخلصان و دانش  
 بسکنند و رسانند تو بر حوالی الهی و عازمان  
 بهت نماند هر چه در نه مشهور حکم که از  
 هول این استان در بلز در زمین و نیز در زمان  
 شتابنده مرغ انجان بر پرده که تا شتاب  
 به حریفش ندید و ندیدم کسی را از کار انجان  
 که شد آنگاه کار ما در جهان در درین کار اگر  
 پنجاه و یک شتابت در کار جا زده خود در سخت  
 برنگار که اندر جهان از کرده جانش سازد  
 بنیاد نه در سر انجام چون در پس پرده رفت

نوبه ادبیتی دل ارزوده رفت به الرحمه خدا  
نقد بود نه در هر شکر که آن راه ما رفت بود چرا  
جون بکون عدم راه رفت ه خبر ما آن راه  
با کس گفت ه مگر هر که ذکر کرد این راه پیش  
ز باس کند راه ایشا ز خوش ه اگر کفشی بود آن  
قصه باز ه نهفته مانده درین پرده رازنه چو  
سیار از عمر ما انکیت ه اگر ده بزرگسال ه  
کر چه کیت ه نه شده عمر بارش منقاد  
چهار سال و یازده ماه و نه روز بود مجله کنه  
اکثر امر از بزرگ و خرا ذرین وقت  
وزمان سلطنت فرشته نه الا خدا تعالی  
عل حبلاله زشا نه ازده خسرو را با شاه



نه پنجم و ملا حطینہ کنتم آیدیم سر بقیہ  
واقعہ حسد و انکار شبند دسم ذوالحجہ  
بسترل سو دل فرود آیدیم جون شیخ فرود  
ہر اول شکر بود پیش پیش من میرفت میر  
منذر الملک را بیمار خواجہ جہان بختہ استقامت  
و نسبتہا سر قدیم کہ داشت بجا فطرت فکر اگر  
و خرابین آن رحمت فرمودیم باد زمان نوشتم  
فرزند حقیقہ بنو شہ کہ بر عمر اعمامت  
مخت زاق از ہم مختا بالاتراست مارچ  
منور کردہ کہ از دوستان جہ اباشیم  
روز پنجشنبہ نغمہ آباد نزل فرمودیم  
در روز جمعہ سپردیم جہی رسیدیم اول

بر بندگان بسیار است و شیعیان کما فیروزان بسیار  
 و در روز شنبه نودم و خیرات  
 نعترا دادم در اکثر بدست خود دادم بعد از آن  
 بر روضه مقدسه حضرت شیخ تقی مکه  
 او بیا رفتم طواف نمودم پس سرار بجهت  
 سلیم میر جمال الدین ابنجو و مبلغت سلیم حکیم  
 شد که نعترا قسمت نمایند و بکراجیت فرما  
 صادر شد که نائب جوهر که در احمد آباد  
 کجرات مستقر باشد باور جمع نمایند تا نوزدهم  
 نهم پس ازیم و انکه زیاده استقداد داشته  
 آن احوال دارد و تفصل عرض نمایند روز  
 شنبه چهاردهم ذوالحججه سراسر مقرر تزل



واقعتاً نام این سوار را خسرو پوزد اسپه  
 بود آقا تا ما منصب هزار سردات و صد و پنجاه  
 سوار سر ملقبه شده بود پانصد سوار افزودم  
 و کرده هزار و سیستیم میل یک بخشرو  
 مح این فرسدم که بجانت او یاق که نبش  
 دس و منوز آلوده شده منت ناپسند  
 و آهنا را اسپه دار سازند مبلغ ششیم  
 فیض الله و راجه بیرایم نمودم تا بقرا و  
 بهمان لطف ناپسند و سر هزار روپیه  
 و اما سر فرسودم که در اجیه بر و فم شج  
 معین الدین برسانند تا بقرا و انجانت  
 ناپسند روز دوشنبه تا نزامند الحجه نزل

عالی شایسته و پالیست همیشه بر  
 پادشاهان و پادشاهان مبارک آمده  
 چنانچه در فتح عظیم حضرت نوردوس مکانی  
 درین جا و این سرزمین میرکت و فتح  
 ابراهیم سلطان افغان و فتح تمامین بد  
 نیز درین منزل کت و فتح ابراهیم اسکند  
 افغان بن بولور و در لخواهان و وله  
 آمارخان که در حاکم اجناساخت بودیم  
 چون او در کت پسر او ابراهیم اسکند  
 نفرت نموده هراسان شدند و در کت  
 از بیجا بملکی طلب او از ترس سوار  
 او در آن توقف نمود پس در خان

اتین مترل با لیا رودان شبد در راه بر  
 می آمد همه را از خروج خسرو اسکاه میشت  
 کردی و سوداگر هرگز به ست مردم او اختیار  
 و باطل ظلم شکر او گشت و عبد الرحیم که در <sup>ان</sup>  
 مو به پنجاب بود چون آواز آمدن خسرو  
 از دلا و رخان میشنو لشکر خود را آرا  
 کرده ساسی خود را در قلعه محکم کرده با لشکر  
 عظیم براه خسرو میرساند و رفت در  
 پای خسرو مرافقه خسرو او را ملک انور خفا  
 داده سر بلبله میکند و گنج حسن خود را  
 آفریده از فتح خسرو حرام نکلی و قباختی که  
 کرده بود بجز ارسید و در دپوست خوسیا

در اول کتاب بنویسم

در پوستانیم و کرد شهر و بازار کرد و رسیدیم  
 اما چون اطفال ما رسیدند و اهل و عیال  
 بسیار داشتند ما بر درم آمد و از تقصیر  
 او در گذشته و جان بخش کردیم اگر چه چون  
 طور مردگان جا بر زمین و بنا بر کرد  
 چون سرشت من اینست که در مهربانی بیانه  
 میطلبم او را بخشیدیم و کرد این قسم که  
 کارانرا هرگز پادشاهان نمرخشد یکی  
 فتنه کرد در سلطنت و دم جانست در جسم  
 دیگر روز شبه مقدم زه الحجه بمقام  
 که مال عابدین خوب را منصب <sup>بهر</sup> <sub>بهر</sub>  
 منتظر نمانستم و چهار هزار روپیچه <sup>الربیع</sup> نظام

بانا سہری دادم چون نیک نظر کردم کا  
دار شیخ بودہ بہ کس میگوید کہ من خدا  
جل جلالہ ہمیں چشم بشامی غایم و ب  
کثیر را باین تعویذ و این گفت و کو از  
برودہ بود چون از فریقین من نویسد شد  
اورا از ولایت مند بکہ مخطوہ روان نمودم  
واز ملک خود اسراج کردم روز  
نوزدم در ایلی شہاہ آباد تزلزل فرمودم  
آب کلمہ است اتفاقاً مان روز باران  
عظیم شد و شکر سیراب شدہ است  
غیرترین جزا مات ہر وقت یافتہ نشود  
بہار اعلیٰ نیر از انست و چون یاد نشد

بسیار گشت خوارترین همه چهرت در  
 لشکر کامهار بزرگ ششپنده شده که مرم  
 خوب که در آب دریا پیچورده لزم  
 تشنگی مگم آبی انجان شسته که شاش  
 آب و فی را با کلاب در نیجه پیور رند جان  
 آب چاقه و مچین هم بزرگ شش خورده  
 که پارشان که شسته را اوقاتی رست  
 سیداده که بدل جوهر بوزن آن نمده طلب  
 نموده اند زبتم ز شسته اتفاقا در مرده  
 اول که در ملازمت عرس اسمانی هم  
 سفر کشید واقع شد شوق دیدن برف و  
 پنج مراد بر سر بود و دیدن بسیار بسیار

مشوف بودم در کوچه های کهنه در راه شمشیر واقع  
شد و بود بر اطراف بر مرآدم و تمام  
میکردم اتفاقاً در کتل سر حال نام از سو  
دین جایی که در هندوستان ندید  
بودم از مردم جدا افتادم و گرسنه شدم  
و هر چند طعام و سبزه طلب نمودم شراب دار  
و رکاب دار هیچکس از سبزه پیدا نبود  
چرا که کارخانه داران بر باسطه کثرت  
شکر و بجم مردم در پیش این کتل  
حاضر نشدند و بعد که در خدمت بودند هیچکس  
نوشه در آن همراه نداشت بسیار  
گرسنه شدم پاره راه رفتم و دیدم که چند

کوسفند اصف حان در راه مر رفتند  
 سما بجا زود آمد م و یکی ازین کوسفند انرا  
 گرفت فرمودم کباب سازند و الحال  
 که عمر من بچلی سال رسیده آن بشده  
 کرسنگی و بان لذت خوردنی در معده  
 یافتم آرزو آن کوسفند خوب کار ما  
 و من قدر کرسنگی در دست که غذا پیدا شود  
 دانستم و بنده را روز را فرمودم که بکجا  
 حوزتوش زان در سگار و سفر با خود  
 داشته باشم و تا در کشته بودم همیشه  
 حوز با حان حانان طعام نجده خیرات  
 میکردم و از اکثر مردم کشته شدند میشد



کہ ہر گاہ کسی در کسل پیر سقا، عزن کنند و ما  
 جامہ ارس را چنان کند شور شرع عظیم ہم رسد  
 اما بن تیک معلوم نشد دیگر در همین منزل  
 منصب میرزا را شیخ احمد لاہور  
 مرحمت نمود از ایام شادراو کی مرآ  
 بیہ عدل بود و در خدمت جمع اوقات  
 اورا یاد میفرمودم و از مرید سرمد او  
 کتب دار و اقدہ نویسیان و جمع مریدان  
 من شش و شش نفر بودند و جمع کہ مرید  
 میبودند بچند چیز کہ راستوار العمل مرید  
 بیاید و جمع کنند اول انکہ وقت خود  
 از دشمن مکر سازند و ہمیشہ بواجب <sup>الوجوب</sup>

توکل کرده خود را در حفظ و حمایت خداوند  
 میباشند و اگر هیچ جا نمانند  
 بدست خود نمانند مگر در خلبه یا در شکار  
 میباشند در پی آزار و مهربانی است کن  
 دیگر تعظیم او اگر مطهر بود الهی و قدرت  
 خدایت پیدا شده باشند و مؤثر جعفر  
 در همه خدا بر او است تا شایسته است که  
 دیگر سخن نماند که ملک فکر را حاصل کنند  
 و لحظه بی یار خدا نباشند و در هر شعنی  
 که باشند بی یار او باشند چیت  
 لنگ و لریج و تجیه شکل و بی ادب و سوز  
 مرغیج و اورا طلبند حضرت عیسیٰ

چه زمین و مرشد من صاحب این حالت  
 بودند اگر در خلوت و اگر در کثرت بیاد  
 حق بگیرد ایندند ذر در مگر کلمه از در <sup>حال</sup>  
 و اعتقاد درست بیاد دست بودن  
 بهتر از بس در زنات که طاقت او  
 میگردد باشند و دل ایشان در فکر باطل  
 دنیا سرگردان چیست میدانی صدای خنده  
 انت جسمی است کافی باید درود و عفت در  
 افسردگان ذوق سماع نه ورنه عالم را اگر  
 این سرود آه ازین مطرب که از  
 نغمه اش آبره در رقص ذرات وجود  
 عالی زابد ساحل و بهم خیال نه جان ناشق

غزته بجز شهودیه مست بی صورت حساب  
 نفیس عشق بیکه در هر صورتی حذر انمود  
 در باب حسن لبی جلوه کرد و بصره آرام نزل  
 مجنون ربوزد مشرود خود ز غم زاپرزو  
 صد در غم بر دل و آنچه شود در <sup>حقیقت</sup>  
 خود بخورد صاف عشق و است و غم را بجز  
 نامر بورد و صورتی موعده مثل حبت مکن  
 پد از معلوم بود که در دنیا باشد اکثر شبها  
 تا صباح بیاو حق مشغول بگردند و تسبیح و ذکر  
 و در روز شغل بگردند و مرا هم همیشه همین  
 بعضی منعم بگردند که اگر میخواهر که در آنجا  
 و هم حال کاد مشکل دیار بر تو آسان شود

بغیر از تو کل بهر درد کار دگر دل بهر سر  
بند دشمنو دکن و این ایپاک <sup>سمت</sup> را  
بر من سخنوانند شعر درین راه خفته <sup>سمت</sup> کمر  
بس نه دریم سستی نگر کلمت بس در لطف  
کنی نخت خانه در در نه دل مشیار و جان <sup>کوت</sup>  
بس نه جرات کشتی کسب جوا غریب فریغ  
مجلس از شمع مت بس نه دیگر در روز <sup>شیر</sup>  
میخه و یکم زهر الحی در منزل الوند نزول <sup>میر</sup>  
و ابل هم اوز یک را بجفتاب بهادر خانی  
شهر از از ساخته با پناه ، سمف <sup>منصب</sup>  
دو هزار و سه هزار و پنجاه <sup>مست</sup>  
که در شش شش من قرادول بود و میرفت

و ستم آیدم و ده لک روپه مسود فریج بخت  
 شیخ فرید که هفت هزار تومان غزاقی باشد  
 و ستم آدم و چهار لک روپه که مبلغ  
 چهار ده هزار تومان باشد پیش شیخ فریج  
 و ستم آدم که بیمار خان و زبک و چل چک  
 بر خشی و شریف املی و دیگر منصبداران بطور  
 انعام باشان رسانند و از هر یک منصب  
 و احوال ایشان ماسه کدام نوازیش  
 تازه یافته بهم چشم بیکدیگر پارس جبارت قائم  
 کرده خبر فرج زو اندر نگاه کبسی پناه سازند  
 در روز میت و چهارم زو الحجه چند سردار  
 از مردم دلیر جنگی خسرو چون دیدند که

علمها شکر فتح قرین ما از عقب چاه  
از خرد و رحمت نمود و بگردد بر اسب شایسته  
نخار خود در پار علم تر از کز نه با و رخا  
اوز یک با چند امرا و دیگر بطریق قزاقی  
روان بسیار و چون با در خان اوز یک  
که مدتی سلطنت به خشان با و سپرده بود  
و مدتی جنگ دیده و کار آرزو است  
شکر خور با ما من سپا بگر گرفت  
شکر خور را سه قسم می سازد و خود برابر  
غنیمت در آمده از دو جانب دیگر شکر  
فوج آن بخت بر شکان رنجسته شروع  
در جهال و قتال میمانند بعد از دو تن

از چهار سردار لشکر خرد و دو کس که نجات  
 و دیگر نفر دیگر را گرفته با دولت نوزده  
 بجنوب آوردند و آنرا بسیار بسیار  
 دست کشیدند و چون خوب قیلند سر بلند  
 ساخته و بعضی را در آب جوشانیدند  
 هلاک ساخته و بعضی را تپه پارس قیل مغز  
 سر ایشانرا با استخوان همچون فاسا  
 و آنچه از این خبکه زخم خورده و کربخچه  
 رفته با دلی تنگ خود را بخوردند  
 و در بیشتر روز خبر محاصره قلع لاهور بنوا  
 رسید که در قلع سپاه هر که بود با مردم  
 شهر بدخلیص تمام مردم کرده سعادت تمام



نمودند چنانچه حسن به شکر بخبرد گفت که مردم  
لاهور در قرنیه را باز کرده به توجیر که تنگ آمد  
کارگر باشم و در شانها از دین از موجب  
جله در بسیار رسیدند و غرض این حرف  
بخبرد آن بود که شهر در آتاج و آتالان  
شهر لاهور بجد سازد چو اگر دیدار آن بسیار  
و متمولان مشپهرا از هر صنف مرد درین  
شهر متوطن اند و خبر بدین سخن با خبر خوزه  
بگرد و زب او دل بناده گفت هر گاه بفتح  
لاهور موفق گردیم خسترا از ما از پرستان  
خواهد رسید و فرمود که زود دروازه را  
آتش دهند و هفت روز شهر را آتاج

که فرزندان این مردم را در سینه  
 کشند این جماعت خون گرفتگی از  
 دروازه شهر لاهور را آتش دادند و لا<sup>هور</sup>  
 قلعه او دوازده دروازه دارد و لا<sup>خان</sup>  
 و مردم دیگر مثل حب المال بخت  
 هومات سرازست و نورالدین قلی <sup>کوته</sup>  
 و جماعت که بعد او بودند از طرف درون <sup>کوه</sup>  
 دروازه دیوار پنا دار بر آوردند  
 هم در آن زمین که آتش هنوز دروازه  
 تمام نسوخته بود از طرف درون آنقدر  
 آب بر دروازه ریختند که آتش بزودت از  
 نتوانست سوخت ما اشرار نوید تمام

روم دارد و نورالدین قلی که توالم بر برج  
باره قلعه لاسور برآمده فرمود که از شب  
و باها سر پر کرده و در آن فرج برشته سخت  
خسرو میگردند چون لشکریان و سرداران  
خسرو از قلعه رفتن عا حبر آمدند و خبر خود  
پادشاهی سقاقت هم میرسید نشسته  
که پرکار خوبی نکرده و آنرا و جایی که حصار خود  
نوا منفه کرده است ایشان منفیت را  
مکلی سر اسب و دل بر مرکب و شکب ما و نذر  
قرار دادند که دو از ده هزار سوار جمع گشته  
بطریق قزاقی سه بیکیار رشک ز طغوز  
ماشپون آورند روز شنبه ما پهن باز

عصر باین عصر دست از قلعه لاهور کشید  
 برکشید شب پنجم در راه اسرافاتی علی  
 این خبر بمن رسید که خبر و با جمعی از  
 دولت بر شکرستان قریب به هفت هزار کس  
 گرفتند قلعه لاهور را که داشتند بدر فرستند  
 چون این خبر که بمن رسید آتش در  
 نهادم اتفاق که باد احوذ را بطرف دیگر  
 کشاند آن شب با آنکه باران عظیم شد  
 بود همان زبان زمان کرج فرمودم و  
 آن روز شش از آب کوپند وال کشیدند  
 بر دال نزول واقع شد روز پنجم  
 قریب نیم روز شیخ فرید بخار سر راه

بر خرد کز فو با لشکر تیره بخت او مقابل شد  
و من در سلطان پور نشسته بودم همان عت  
میر معز الملک یک پست بر یانی از حبه من  
آورده بود من خواستم که بخورم خبر رسید  
شیخ فرید منکر خرد رسید و غلبه در کرد  
بمجرد شنیدن یک لغت حبه سکون خوردم  
و همان زمان مرکب کشیدند و سوار شدم  
و جلد را انده اصله بقصد به آراستند  
فوجی در صف نشدم هر چند سلاح خود را با طلبم  
بیج سلاح فرغ از شمشیر نیزه همراه من بود  
من خود را ملطف الکرسپرده با بلبل تمام  
متوجه شدم و قریب به چاه سوار همراه من

بودند و از شکر بیان سخن را حسرت نم بود  
 که امروز خجسته واقع خواهد شد اگر چه لطف  
 الهی همراه من بود اما با شکر کم از سپاس  
 دور بود و شکر بیان هم از ملت آدم ما  
 می سپید و ترسناک بودند و بخشایش  
 حکم فرمودم که بر قدر شکر که مت  
 خبر دار کرده روانه ملازمت کنند و  
 تا سرپل کو بند و الی که رسیدم قریب به  
 هفت هزاره از فوج آراسته به درج  
 فرستادم و پر جمال الهی حسین انجور  
 پیش خرد فرستادم بجهت نصیحت نمودن  
 که اگر چه شیطان ترا از راه برده و حال

کارت با بجا رسیده که با مزه در مقام حلیه و  
 جدل در آمده من با این حال از کما در نزد  
 میاید که بمراسم میر جمال الدین حسین <sup>رضی</sup>  
 خدمت شورش و از کرده خورشیمان با شورش  
 و چون <sup>بهر</sup> نزل بنده خدا سر و اور کرد  
 کثیر اگر چه اورا دل آمدن بخدمت من  
 و اما شافغان فقه طلب اورا بحال خود  
 کنذاشته جهاب فرستادند که چون  
 کار حال با پنجا کشید ما خبک میکنیم تا خدا <sup>بفرستد</sup>  
 پادشاه را بکه میدید و که ام سر اقبال  
 قیاح سلطنت داند چون این پنجم را میر  
 جمال الدین حسین انجو از خسر و آورده مرا

. . . . .

ترجمه بحال ان جا مل آمد و لا علاج حسبر  
 شیخ فرید بخار ز فرستادم که حال نه محل  
 فکر کردت باید که لشکر را سه بکر و یکمیل  
 دانستند حوز را بقلب سپاه غنیم رسانند  
 جوان این حسرت شیخ رسیدند به باد و رخا  
 او رنگ باره نزار سوار از طرفی کرد تا  
 کشید و شیخ فرید با جمع از منبداران  
 از طرف دیگر بر سپاه غنیم رنجته شروع  
 در جنگ و جمل ورود بدل میشود از روز  
 دو ساعتی که نشسته بود که جنگ مشغول میشوند  
 آن زمانی که غروب <sup>آفتاب</sup> میکند آخر الامر قتال  
 پادشاه را نظر الهی چون بدین جانب بود



شوم بخت او ترب بدو هزار سوار شده  
شده شروع در نهرت پیاپی با درگاه  
او ز یک بجای برسد که خرد از اسپ زود  
آمده در سکا شنیده بود که با دریا  
نیک او را کی شناسد و گرفتار شود  
بهار در خان چون نقرش بر خرد افتد  
با سپاه خود خرد را در میان بگیرد  
فرز بر درین آتش رسیده با بهادر خان  
لمحوظ میشود خرد میماند که حالا ما چاکر قاتل  
شده در راه که نخبه مسعود گفت از  
سکاسن پروان مرآید و شیخ فرید میگوید  
که در گرفتن من تلاش میکند که من خود

پدر و از آن مشوم و من خود در سدر علی کبریا  
 ملحق شده با خود و سوسه دارم و میر  
 جمال الله بن حسین انجو سیکو بد که آنچه من  
 دیدم از پنجاه هزار سوار شکر خرد زیاده بود  
 معلوم نیست که امشب شیخ زید فتح تواند  
 کرد و شکر شیخ زید و فتح ابو الهمم از یک  
 نام بچهارده هزار سوار نرسد و گفتند  
 بودیم با سیر جمال الدین حسین که خبر فتح شیخ  
 زید و گرفتار شدن حسرت رسید به بی حال  
 از اسب مردد آمده در پانزده افتاد که اقبال  
 این معتمد او فاما هنوز با در نیکنم که درین  
 سبکال حسرت و با خواجہ سیرایش بحضور آورد

و در پیش من بر زمین گذاشته آتیه  
بیرندگود حسیران شمه و یجبار دیگر در باقی  
من اتفاقاً و گفت الحق اقبال است این  
نوع میباشد که خدای تعالی بسا از ذوق در  
شیخ فرید یار ترده مردانه با او الیوم  
کرده بودند ایشانرا هم دو منصب چهارار  
و نقاره و علم و اسب و زین مرصع و کمر  
مرصع و حکومت قندهار بهار و رحمان لویکی  
و ادم و منصب شیخ فرید با ارس و وزیر  
ساحتم و سیف خان و له سید محمد و بسیار  
خوب تر در کرده بود و منقده زخم مکرر  
اور سیده بود و سید جلال را نیز زخم کار

بسینه رسیده بود بعد از چند روز بهمان  
 دهم بر حمت خدا سر نهاد و اصل شد و دست که خنک  
 در پوست سینه کمال با برادر خود همی که  
 آوازه تقاره را شنید از هول گریزان  
 گشته و قریب به چهار ماه ایاق در <sup>ان</sup> پاره  
 بگنیم رفتند و قریب سیصد بدخت حرام  
 از اطراف و جوابت بینه در افتادند  
 و صندوق جواهر خرد در آن خنک کس  
 ندانست که بسته که آقا و در روز شبینه  
 پست و ششم ماه در قلعه لاهور در ایوان  
 شاه بر حی که مردم مرشد - و قبل خنک  
 مراد اف نشستم و ز مردم که آن جان

حرام نک که همراه حسود بودند از کنار دربار  
جوباسر شش تیز کرده نصب کردند و آن  
سجید کس که با حسود هم سوگند بودند  
همه را فرسودم که بر بالاسران جوباسر  
کبت و عبرت نشانند و سر بلند ساختند  
سیاست صعبتر ازین نیست که زود در  
بنییرند و آواز می کشند و بعین تمام  
جان می سپارند و معتبرند یا اولی <sup>بها</sup>  
که هر کس صاحب و ولی ندهد خود این قسم  
کار استوجب نزار عقوبت بدتر ازین است  
چون خننه در اگره بود و اول دولت  
و منافقان در مقام سازمانند در <sup>اول</sup>

صلاح مدینه و با باز روانه کرده شدیم و حوض را  
 همان شد مندی حوز و اکنه داشته بر لاور  
 سپردم که همیشه او را محافظت نماید و  
 چون بقا رسالت است با او روشن شدن  
 یا بقیل لایق دولت پادشاهی است و  
 من هرگز بکنکاشش نمانم و ناقص  
 عقدان از راه مستقیم انحراف نخبم  
 و بر این موقوفه عقل و دانش مزبور  
 کار کردم و از هر درش خود بیاد دارم  
 که میفرمودند که پادشاه و پادشاه زاده  
 دو چیز در کار است دانش و اقبال  
 بر حفظ ملک و اقبال بر حفظ دولت

که اگر اقبال باشد دولت چندان دور است  
 و بانگ منته بیرون بیرون و محل سخن آنکه  
 هفت و هشتم ماه صفر بهار السلطه اگر  
 نذول اجبال فرمودیم دیگر از آنده بسیار  
 و الهه خسرو سی در نیم ساعت در آن وقت  
 که خسرو زار میکند ما هم از اگره دور شدیم نه  
 آب و نه غذا خوردیم در میان و نماند که  
 در با صفت که کار او با اینهاست میکشید  
 بانگ حسری بسپرد و بوزیر کاوی  
 چیز نخورد نه آب و نه نان و از برتی که  
 نتوانستیم بسیار برکت حق و اصل  
 و کیور کرد دست کار از پر خورنده

خود نذر

بود و دست پر خدمت من بگردیدم در روز  
 حاضر بود و شبهای برسات و فخر برسات  
 از اول شب تا آخر شب بر عصا کتیب کرده  
 فرستاده و در کنار همیشه پیاده در جلوس  
 من نظر برده ام خدمت او نموده پیش از  
 جلوس بوقت سلطت پنجاه هزار تا بر او  
 ساخته بودم و بعد از جلوس منصب نزار  
 مرا فراز ساختم با آنکه درین ایام بواسطه  
 فزونی بسیار اندک کابل خدمت کشیده بود  
 بمحل آنکه پادشاهان نام دیگر و در خدمت  
 در کار است هر کس که پیشتر بپوشیده پیشتر  
 ترقی میکنند بر بست پدر من بود که روز غره



ماه اول تفنگ بهت مبارک خود گرفتگی  
بعد از آن بمنصب داران واحد بان و بر  
اندازان و رعده اندازان و توبه اندازان  
سر رسیدند و در پنج وقت غیبت  
بود که در سه ماه این غوغا  
مزمز شد و من نیند بران دستوار  
تفنگ در دست اندازان خود و مراندازان

و دیگر شروع از

سه میثور

بنام  
بتاریخ یوم الاربعاء سلخ ذوالحجه ۱۰۲۹  
در واد "سلطه حیدرآباد معصوم عن کل  
شرف و فاد برسم خزانة کتب علمیه

السلطان العادل الكامل أوتجى السلطان  
 فى الزمان وأشرف الخوا أقبير في الدور  
 السلطان ابن السلطان السلطان  
 الحاقان ابن الحاقان الحاقان

لازالى رايات دولت منصوره و اعداد <sup>بتعبيره</sup> حضرت

بيده الفقيه محمد سوسن مشهور

به عرب شيرازى

سمت مختصر

بافت

quite reasonable. The India Office copy on the other hand discusses just after description the accession that his father had no child and he had to go to Khwaja Moimuddin Chishti's tomb. This abrupt diversion does not seem logical. This is observed at other places also.

\*\*\*\*\*

ق ۱۰۱ / ص ۱۱۱ - سجده  
 ق ۱۰۲ / ص ۱۱۲ - سجده  
 ق ۱۰۳ / ص ۱۱۳ - سجده  
 ق ۱۰۴ / ص ۱۱۴ - سجده  
 ق ۱۰۵ / ص ۱۱۵ - سجده  
 ق ۱۰۶ / ص ۱۱۶ - سجده  
 ق ۱۰۷ / ص ۱۱۷ - سجده  
 ق ۱۰۸ / ص ۱۱۸ - سجده  
 ق ۱۰۹ / ص ۱۱۹ - سجده  
 ق ۱۱۰ / ص ۱۲۰ - سجده  
 ق ۱۱۱ / ص ۱۲۱ - سجده  
 ق ۱۱۲ / ص ۱۲۲ - سجده  
 ق ۱۱۳ / ص ۱۲۳ - سجده  
 ق ۱۱۴ / ص ۱۲۴ - سجده  
 ق ۱۱۵ / ص ۱۲۵ - سجده  
 ق ۱۱۶ / ص ۱۲۶ - سجده  
 ق ۱۱۷ / ص ۱۲۷ - سجده  
 ق ۱۱۸ / ص ۱۲۸ - سجده  
 ق ۱۱۹ / ص ۱۲۹ - سجده  
 ق ۱۲۰ / ص ۱۳۰ - سجده

ق ۱۲۱ / ص ۱۳۱ - سجده  
 ق ۱۲۲ / ص ۱۳۲ - سجده  
 ق ۱۲۳ / ص ۱۳۳ - سجده  
 ق ۱۲۴ / ص ۱۳۴ - سجده  
 ق ۱۲۵ / ص ۱۳۵ - سجده  
 ق ۱۲۶ / ص ۱۳۶ - سجده  
 ق ۱۲۷ / ص ۱۳۷ - سجده  
 ق ۱۲۸ / ص ۱۳۸ - سجده  
 ق ۱۲۹ / ص ۱۳۹ - سجده  
 ق ۱۳۰ / ص ۱۴۰ - سجده  
 ق ۱۳۱ / ص ۱۴۱ - سجده  
 ق ۱۳۲ / ص ۱۴۲ - سجده  
 ق ۱۳۳ / ص ۱۴۳ - سجده  
 ق ۱۳۴ / ص ۱۴۴ - سجده  
 ق ۱۳۵ / ص ۱۴۵ - سجده  
 ق ۱۳۶ / ص ۱۴۶ - سجده  
 ق ۱۳۷ / ص ۱۴۷ - سجده  
 ق ۱۳۸ / ص ۱۴۸ - سجده  
 ق ۱۳۹ / ص ۱۴۹ - سجده  
 ق ۱۴۰ / ص ۱۵۰ - سجده

سید احمد علی  
 صاحب  
 دارالعلوم  
 ۱۰۶۲۱  
 صاحب  
 محرم حضرت  
 قیامت  
 منہ

## واژه های غیر واضح در عکس

ق ۲۲ الف / س ۸ - المعین تفصیل نوشته	ق ۲ الف / س ۹ - منظر خدمت
ق ۲۳ ب / س ۱۰ - ماہر شدہ	ق ۲ ب / س ۸ - خدای تعالیٰ مبارک کند
ق ۲۳ ب / س ۱۱ - شناہیم	ق ۲ ب / س ۹ - سازیم
ق ۲۳ ب / س ۱۲ - نساہیم	ق ۲ ب / س ۶ - وحمات
ق ۲۳ ب / س ۸ - از دختر زاد ہای میرزا	ق ۲ ب / س ۱ - بفر د کامل است
ق ۲۳ ب / س ۹ - دختری ہشت	ق ۲ ب / س ۲ - بیچ مرا خوش
ق ۲۵ ب / س ۱۰ - باقی بن میرزا عیسیٰ	ق ۲ ب / س ۱۰ - یافت
ق ۲۶ الف / س ۹ - خان التماس	ق ۲ ب / س ۲ - نوشتہ اند
ق ۲۸ الف / س ۸ - عبد الغفار	ق ۲ ب / س ۳ - از ہر قسم
ق ۲۹ ب / س ۵ - وقوف داشت	ق ۲ ب / س ۱۱ - ہندوستان
ق ۲۹ ب / س ۸ - خواہم رفت	ق ۲ ب / س ۲ - سر زمین داخل
ق ۲۸ الف / س ۳ - رود - اورا بخد مت	ق ۲ ب / س ۱۲ - وترکہ
ق ۲۹ ب / س ۵ - کہ اگر جمع ہندوان	ق ۲ ب / س ۱۳ - نشستہ باشند

ق ۹۱ ب / س ۱۰۔ روز شنبه چهارم	ق ۴۸ الف / س ۹۔ مبادا از گز نختن ادفته
ق ۹۲ الف / س ۲۔ بودند	ق ۴۹ الف / س ۹۔ در ساعه روانه
ق ۹۳ الف / س ۱۰۔ قلعه بودند	ق ۵۰ الف / س ۵۔ که شمشیر
ق ۹۸ الف / س ۱۰۔ در این	ق ۵۱ الف / س ۹۔ روی
ق ۹۹ الف / س ۱۰۔ میچکس	ق ۵۲ ب / س ۱۱۔ ویک پنج هزاره روپیه
ق ۱۰۱ الف / س ۱۔ میخواستند که همین	ق ۵۳ الف / س ۱۲۔ حسین جامی دادم و
نام سلطنتی	صدک
ق ۲ س / س ۲۔ باقی رجوع مہمات	ق ۴۵ الف / س ۱۲۔ کار نامہا خود بدست
ملکی بانہا	خود می کرد
ق ۱۱ س / س ۱۱۔ دارم	ق ۴۶ الف / س ۱۱۔ ندارد
❖ ❖ ❖	ق ۴۷ الف / س ۱۲۔ کہ ہند
	ق ۸۹ ب / س ۱۲۔ لحظہ
	ق ۹۰ ب / س ۱۰۔ در ساعه
	ق ۹۱ ب / س ۵۔ در میان

quite reasonable. The India Office copy on the other hand discusses just after description the accession that his father had no child and he had to go to Khwaja Moinuddin Chishti's tomb. This abrupt diversion does not seem logical. This is observed at other places also.

\*\*\*\*\*



This important and interesting information is not found in the manuscript of the India Office Library.

3. The length and weight of the "Chain of Justice" ، زنجیر عدل ، as described in the Khuda Bakhsh manuscript are 40 gaz and ten mounds respectively as described in the following words:

"دایں زنجیر را زرگراں طلب کرده از طلا فرمودم تا ساختند - طولش چهل گزست مشتمل بر شصت رنگ وزن او قریب بده من می شود که یک صد من عراق

بوده باشد۔" (Fol.10b)

While the India Office copy records the length as 30 gaz and weight as 14 mounds.

### Difference in Dates

The Khuda Bakhsh copy gives the date of Jahangir's accession to the throne as 20 Jamadiul Awwal, 1014 AH: which is as follows:

"بتاریخ بستم جمادی الاول ۱۰۱۴ هجری صبح روز پنجشنبه بود قریب بیک ساعت نجومی در شهر آکره در سن سی و هشت سالگی بر تخت پادشاهی نشستم و پادشاه شدم و بمبارکی بر تخت مراد جلوس نمودم" (Fol.2a)

While India Office copy records 20 Jamadius Sani 1014 A.H.

### Style

In the Khuda Bakhsh copy we find that Jahangir has adopted a very good method of expression and a beautiful style of writing, which leads to believe that he was a scholar-statesman. This can be seen specially in the paragraph at the beginning of the work, which has already been quoted above. Actually, every page provides example of such a good style of writing.

2. Moreover, Khuda Bakhsh copy contains a sequential account of historical events. For instance the description of coronation ceremony follows the narration of accession which is

### Historical Events:

Some historical events as described in Khuda Bakhsh copy are not available in India Office copy. For example when Jahangir ascended the royal throne of Agra he ordered the courtiers to organize a ceremonial programme in the court. This programme was organised in a very splendid manner with lighting arrangement of 'Shama'. The court was beautifully decorated. This has been described in detail in two pages of the work. A few lines are as follows:

”چون بریں تخت مراد قرار گرفتہ فرمودم کہ ہفت... نقارہ شادیا نہ میزدہ باشند  
و تا قریب نچھل جریب زمین کہ در دور تخت من بود ہمہ را بقالیہنہای زربفت و نمدہای  
کلابتون دوزی و عود سوزہای مرصع و طلا و نقرہ و شمعدانہای فنیلہ عنبر سوز مزین کردہ  
بودند و ہر شب بر روی آں فرش فرمودم کہ قریب بہ سہ ہزار شمع کافوری ہمہ در لکنہای  
مرصع و طلا و نقرہ گذاشتہ و تیلہای عنبر مرتب کردہ تا صبح میسوختند... ہمہ پارچہ ہای  
زربفت و جامہای طلا باف و کمرہای مرصع و بازو بندہا از یاقوت و زمرد و الماس  
و فیروزہ... صف در صف دست ادب بر روی سینہ نہادہ منتظر خدمت بودند“  
(Fol.2b-3b)

2. In Khuda Bakhsh copy of the Jahangir Namah we find a detailed and useful account of some holy places of India such as Banaras, Mathura and Gawalior in addition to Agra. Further the copy contains special mention of the temples built by the emperor Akbar in these places along with expenses incurred on their construction with special reference to Mansingh's temple of Banaras. A few lines are as follows:

”الحق عجب شہر ایست زبان مردم این شہر دگوالیار و متورہ کہ موضع تو کشن  
است کہ ہندوان آنرا بخدای پرستش می کنند یکسیت و فصیح ترین زبان مردم ہند این  
چند شہر است کہ ذکر کردہ شد.... و در متورہ حریمہای پدر من مثل دختر راجہ مانسنگ و  
دیگر راجہای کلاں بنگدہای عالی ساختہ اند کہ ہر کدام یک لک و دو لک روبیہ خرج  
شاں شدہ۔ و ہنوز عمارت آں ناتمام ماندہ و بنگدہ دیگر کہ در بنارس می سازند کہ راجہ  
مانسنگ سرکاری آں می نمود۔ و خرج آں از مال پدرم قریب بہشت لک یا دہ لک  
روبیہ خرج آں بنگدہ نمودہ“  
(Fol. 7b-8b)

A.H. by the renowned scribe of the time, Mohammad Momin better known as Katib Shirazi as it is clearly mentioned in the colophon of the manuscript.

Moreover, the first page of the work contains an autograph note by Mohammad Sultan (d.1087AH/1676AD), the eldest son of the Emperor Aurangzeb who says that this work, composed by the emperor himself, was seized from the library of Qutbul Mulk at Hyderabad. This note is testified to by a seal of prince which is dated 1067AH/1656AD (see library catalogue Vol.VIII, page 58).

Below is a comparative study of the Khuda Bakhsh copy with other known copies edited by Muhammad Hashim and Henry Beveridge (English translation) to throw light on the content, description of events and style of narration which are quite different from others.

Beginning: This KBL copy contains a very good and excellent beginning in which he praises The Almighty – ALLAH and the Prophet Muhammad (Be Peace Upon Him). Then he mentions the verses of the Holy Quran relating to the work which starts as follows:

”حمد بیغایت و شکر بی نهایت مبدعی را که بیک امر کن اجرام فلکی و اجسام  
عصری را از کمین عدم بفتضای وجود آورد و صانعی که طبقات افلاک را برانراشت و  
بساط خاک را با انواع قدرت... آدمی زاد را برزبور نطق و زینت عقل اختصاص داد تا  
بداں تاج کرامت و خلعت خلافت پوشید۔ زمین و زمان را در قبضه تسخیر خود در آورد  
و بایه اذقال ربک للملئکة انی جاعل فی الارض خلیفة منکرکشت و  
درود بے شمار بر پیغمبر ما محمد مصطفیٰ باد که جهانیان را از جاده ضلالت رہانید و بشاه راه  
طاعت رسانید“ (Fol.1b)

The India Office copy (305) lacks such a preface and begins with the following:

”از عنایات بیغایات الہی یک ساعت نجومی از روز پنجشنبه بیستم جمادی  
الثانی ہزار و چہارود ہجری گذشتہ در دار الخلافہ آگرہ در سن سی و ہشت سال بر تخت  
سلطنت جلوس نمودم“ (Fol. 1a)

# Jahangir Namah – A Comparative Study

- By *Dr.Md.Atiqur Rahman*

Among the various copies of the Jahangir Namah, printed or otherwise, an extremely valuable and rare manuscript copy is preserved in the Khuda Bakhsh Library, Patna. This copy is dated 1020 A.H. and contains accounts, more or less, for the first three years of Jahangir's reign.

It happens to be the earliest, dated copy of the Tuzuk-i-Jahangiri/Emperor's memoirs and appears to offer rather a detailed and authentic account of the events of the first 27 months of his reign. It ends, however abruptly, with the mention of Khusrau's revolt.

The most talked about copy of the work preserved in India Office Library, London (No.305) is not dated. However, it was presumed to be scribed two or three years after the death of Jahangir i.e. 1040 A.H. Recently this manuscript was published from Iran as edited by Muhammad Hashim.

The English version "Memories of Jahangir" translated by Alexander Rogers and edited by Henry Beveridge is based on the well-known edition which Sayyid Ahmad printed at Ghazipur in 1863 and at Aligarh in 1864. According to Muhammad Hashim, the above Scholar, Rogers' translation is based on the above mentioned copy of India Office.

One manuscript-copy of the Jahangir Namah recently acquired by the Khuda Bakhsh Library is identical with the copy of the India Office Library. The manuscript is not dated; apparently belonging to 12<sup>th</sup> century A.H. It is defective at the end.

The Khuda Bakhsh manuscript, containing three years version appears to be unique in content and style of narration. One of the most important features of the Khuda Bakhsh manuscript is that it was transcribed in the sixth year of Jahangir's reign i.e. in 1020

dynasty of Golconda, who succeeded Muhammad Quli Shah in A.H.1020 = A.D.1611, bearing the date A.H.1020. This seal also shows that the space left blank in the colophon for the insertion of the name of the king, for whose library the Ms. was written, should have been filled in with that monarch's name. To the left of the seal of Muhammad Qutub Shah is the seal of 'Abd Ullah Qutub Shah, the sixth king of that dynasty.

The Ms. is written in minute Nasta'liq, within gold-ruled borders, with an illuminated head-piece and a double-page floral 'Unwan.

Some folios towards the end are misplaced : the right order seems to be foll.112, 117, 113-116, 118-119\*. The catch-words of these folios are wanting\*. Foll. 56-119 are placed in new margins. There are several 'Ard-didahs on the last page, one of which is dated A.H.1068.

— Maulavi Abdul Muqtadir (Khan Sahib)

€

Source: Catalogue of the Arabic & Persian Mss in Khuda Bakhsh O.P. Library, Patna Vol.VII, pp.54-59.

---

\* Misplaced folios have been made in order in this reproduction.

\* Catch-words on these folios are by some later hand which are not correctly assigned. (Editor)

note on the title-page of the Ms., written by Prince Muhammad Sultan (d.A.H.1087 = A.D.1676), the eldest son of Aurangzeb. The prince says that this book, called Jahangir Namah, composed by the emperor himself, was seized from the library of Qutb-ul-Mulk, at Haydarabad. The note runs thus:-

این کتاب جهانگیر نامہ را کہ حضرت جنت مکانی خود تصنیف نموده اند در دار  
الفتح حیدر آباد از کتابخانہ قطب الملک گرفتہ شد۔ حرره محمد سلطان۔

The note is testified to by a seal of the prince, dated A.H.1067 (A.D.1656). The prince, then, must have taken possession of this valuable Ms. in the 29th year of Shah Jahan's reign, when he took and plundered Golconda. The same title is also given in the illuminated head-piece. Other titles assigned to these Memoirs, whether the genuine or the spurious, are تاریخ سلیم شاہی (Tarikh-i-Salim Shahi), تاریخ جهانگیر نامہ سلیمی (Tarikh-i-Salimi), تزک جهانگیری (Tuzuk-i-Jahangiri), (Tarikh-i-Jahangir Namah-i-Salimi), وقعات جهانگیری (Waqi'at-i-Jahangiri), (Kar Namah-i-Jahangiri), مقالات جهانگیری (Maqalat-i-Jahangiri) and also اقبال نامہ (Iqbal Namah).

The colophon bearing the date of transcription of the copy runs thus:-

بتاریخ یوم الاربعاء سلخ ذوالحجہ سنہ ۱۰۲۰ در دار السلطنۃ حیدر آباد مصنوعہ عن  
کل شر و فساد برسم خزانہ کتب اعلیٰ حضرت السلطان العادل الکامل افتخار السلاطین فی  
الزمان و اشرف الخواقین فی الدوران السلطان ابن السلطان الخاقان ابن  
الخانقان..... لا زال رایات دولۃ منصورہ منصورہ واعداء حضرتہ مقہورہ بیدہ الفقیر محمد  
مومن مشہور بہ عرب شیرازی سمت تحریر یافت۔

The last figure of the date has been changed to "9". This would have passed unobserved but for the seal (on the title-page) of Sultan Muhammad Qutub Shah, the fifth king of the Qutub Shahi

says, took place on the 11th of Sha'ban, A.H.1017:-

دیگر روز یازدهم شهر شعبان المعظم سنہ ۱۰۱۷ دختر میرزارستم نبیره بہرام  
میرزار ابرازند خود شاہزادہ پرویز بکا بن یکصد و پنجاہ لک روپیہ کہ صد و پنجاہ ہزار تومان  
عراق است عقد نمودہ کہ خدا سا ختم۔

Again, on fol.106a, while incidentally alluding to an occurrence which took place in Kashmir, whither he had accompanied his father on the occasion of his first visit to that place, he says that at the time of writing he was in his fortieth year:-

والحال کہ عمر چہل سال رسیدہ آن شدہ گرسنگی و آن لذت خوردنی در ہیج  
دقت نیافتہ۔

After a short preface, devoted to the praise of God and the Prophet, the royal author begins the history with the date of his accession to the throne, Thursday, the 8th of Jumada I., A.H.1014 = A.D.1605. The work is very largely devoted to the rebellion of Khusrau; but references to Akbar are not infrequent. After the account of Khusrau's imprisonment and his mother's death, the king praises Keshu for his diligent and loyal services, and then the narrative suddenly closes with mention of the practice of Akbar and his officers of discharging guns on the first day of every month:-

بر بست پدر من بود کہ روز غرہ ماہ اول تفنگ بدست مبارک خود گرفتہ می  
انداختند بعد از آن بمنصبداران و احدیان و برق اندازان و در عد اندازان و توپ اندازان  
سر میدادند و در ہیج وقت غیر این نبود کہ در سر ہر ماہ این غوغا نمی شد و من نیز بدان  
دستور اول تفنگ درست انداز را خود می اندازم و دیگر شروع از ہمہ میشود۔

Copies of this work are mentioned in Ethe, Bodl. Lib. Catalogue, No.222, J.Aumer, p.93; and Ethe, India Office Lib. Catalogue, NO.309. See also Elliot, History of India, vol.vi, p.260.

The title which I have prefixed to this notice appears in a

like. Major David Price, who took the spurious text for a genuine production, translated it for the Oriental Translation Committee, under the title of "Memoirs of the Emperor Jehangir, written by himself, and translated from a Persian Manuscript", London, 1829. It is much to be regretted that this version should have obtained so much currency and credit in Europe. A very old copy of the spurious Memoirs, dated A.H.1040, i.e. three years after the death of Jahangir, is preserved in the Library of the Royal Asiatic Society, London, and is described by Morley in his Descriptive Catalogue, p.112. This early dated copy establishes the fact that the text was in existence soon after the death of Jahangir. If it owes its existence to Shah Jahan, which is very possible, the emperor's intention must have been that it should supersede the authentic text, which in the annals of the seventeenth year, contains very severe reproaches against him as Prince Khurram. The differences between the authentic and the spurious texts were first pointed out by S.de Sacy in the *Journal des Savans*, 1830, pp.359 and 430, and then by Morley, *loc. cit.*, and lastly, in the most exhaustive manner, by Sir Henry Elliot and Prof.Dowson, in their *History of India*, vol.vi., pp.251-391, where copious extracts are given from both texts.

The present work, which, as has been noted, was written by Jahangir in the third year of his reign, is the text on which the spurious Memoirs are based. A comparison of this text with the spurious Memoirs (No.558)\* shows a close agreement, apart from the exaggerations which have already been mentioned. Another point of disagreement is the number of verses. The spurious Memoirs contain a much larger number than the authentic text.

This shorter work brings down the annals only to the third year of Jahangir's reign, A.H.1017=A.D.1608, when he had reached the age of forty. On fol. 34b the royal author refers to Prince Parwiz's marriage with the daughter of Mirza Rustum, which, he

---

\* See Catalogue of Arabic & Persian Mss. In Khuda Bakhsh O.P. Library, Patna



to be bound, and copies to be distributed to the officers of his dominions. The first copy was presented to Shah Jahan:-

چون وقایع دوازده سال از جهانگیر نامہ بہ بیاض بردہ شدہ بود بمصہدیان کتابخانہ خاصہ حکم فرودم کہ این دوازده سالہ احوال را یک جلد ساختہ نسخہ ہای متعدد ترتیب نمایند کہ بہ بندہای خاص عنایت فرمائیم و بسایر بلاد فرمودہ شود کہ ارباب دولت و اصحاب سعادت دستور العمل روزگار خود سازند - روز جمعہ ہشتم یکی از واقعہ نویسان تمام را نوشتہ و جلد کردہ بنظر در آورد چون اول نسخہ بود کہ ترتیب یافتہ بفرزند شاہجہان کہ اورا در ہمہ چیز از ہمہ فرزندان خود اول میدانم مرحمت نمودم و بر پشت کتاب بخط خاص مرقوم گشت کہ در فلان تاریخ و فلان مقام بان فرزند عنایت شد۔

Attention was first called to this part of the Jahangir Namah by James Anderson, who translated and published some extracts from it in the Asiatic Miscellany (vol.ii., pp.71 and 172), Calcutta, 1786, and other portions were subsequently given by Francis Gladwin in his History of Hindustan, vol.i., p.96.

The other text of the Memoirs, generally rejected as spurious, records events down to the fifteenth year of the reign, A.H.1029 = A.D.1619. A copy of it, No.558\*, is noticed infra. It gives very few dates, and is without much regard to order. The descriptions of property, gold and silver work and jewels, the number of horses, elephants, etc., and the cost of buildings, have all been amazingly exaggerated. It contains stories of Hindu jugglers, magical performances and sleight of hand, such as would hardly be expected from an Imperial pen. It is lacking in historical precision, and omits many things that ought to have formed part of the narrative. The authentic Memoirs, on the other hand, are written in chronological order, the events of the reign being narrated year by year. The style is simple and inornate, and there are no silly stories of Hindu jugglers, nor extravagant descriptions of jewels and the

\* See Catalogue of Arabic & Persian Mss. in Khuda Bakhsh O.P. Library, Patna

(A.H.1131-1161 = A.D.1719-1748), it was re-edited by Muhammad Hadi, who brought down the history to the end of the reign, and added an introduction containing the history of Jahangir from his birth to his accession. The whole of this work was published by Sayyid Ahrnad, under the title of Toozuk-i-Jehangeeree, Ally Gurh, 1864. A Hindustani translation of it, entitled ترجمہ تزک جہانگیری, by Sayyid Ahmad `Ali of Rampur, has lately been lithographed in the Nizami Press, Kanpur, A.H.1291. Jahangir himself, in the annals of the seventeenth year (printed edition, p.352), says that Mu'tamad Khan, who had been employed in writing the history of his reign, was ordered to continue the annals from the date up to which Jahangir had written them, and to place the narrative at the end of the emperor's rough copy. He was further instructed to write them in the form of a diary, which, after the emperor's correction, was to be transcribed in a fair copy:-

درینولا کہ معتمد خاں از خدمت دکن آمدہ سعادت آستان بوس دریافت  
چون از بندہای مزاجدان و شاگردان سخن فہم بود و سابق نیز سر رشتہ این خدمت و ضبط  
و قالیع بچہ او بود حکم فرمودم کہ از تاریخ کہ نوشتہ ام آیندہ مشارالیه بحظ خود نویسند و  
در ذیل مسودات من داخل سازد و آنچه بعد ازین سوانح شود بطریق روزنامیہ مسودہ  
نمودہ بہ تصحیح من رسانیدہ بہ بیاض می سپردہ باشد

Another issue of the authentic text, which brings down the narrative to the end of the twelfth year of the reign, is noticed in Rieu, i., p.253. Shah Nawaz Khan, in his preface to the Ma`asir-ul-Umara, states that the Jahangir Namah, written by the emperor himself, did not extend beyond the twelfth year. This statement proves that he had no knowledge of the continuation of the Memoirs. In the annals of the thirteenth year (printed edition, p.239) it is said that when the Memoirs of the first twelve years had been completed, and a fair copy transcribed, Jahangir ordered them

# جہانگیر نامہ

## JAHANGIR NAMAH

fol. 119; lines 12; size 6.5 x 4; 4.5 x 2

Memoirs of the emperor Jahangir.

This exceedingly valuable Ms., dated Haydarabad, Dul-hijjah, A.H. 1020 (A.D.1611), i.e. the sixth year of Jahangir's reign, is the oldest extant copy of the earliest version of the emperor's Memoirs – the version he wrote in the third year of his reign as a sketch which should afterwards be amplified into a more complete work.

Beginning:

حمدی غایت و شکر بی نہایت مبدعی را کہ بیک امر کن اجرام فلکی و اجسام عنصری را از  
کس عدم بفضای وجود آورد و صانعی کہ طبقات افلاک بر افراشت و بساط خاک را با انواع قدرت  
بیار است (بسیار است) (Elliot, vol.vi., p.264, wrongly reads بسیار است) و آدی زاد را بزور نطق  
و زینب عقل اختصاص داد تا بدان تاج کرامت و خلعت خلافت پوشید و زمین و زمان را در تہنہ  
تسخیر خود در آورد۔

There are two well-known texts of Jahangir's Memoirs, which, though differing from each other, more or less, based on the present work. One of them, unanimously admitted to have been written by the emperor himself, covers the period from his accession to the seventeenth year of his reign. It was continued under his supervision by Mu'tamad Khan to the beginning of the nineteenth year. Subsequently, during the time of Muhammad Shah



## Foreword

Khuda Bakhsh Library brings out its rare manuscripts so as to invite attention of scholars for their information and further research. This is the oldest known copy of Jahangir Namah a Persian manuscript dated A.H.1020 (A.D.1611) before you with the earliest version of Jahangir's memoirs written by the Emperor himself. There are various copies of memoirs of Jahangir with variant titles available at different places. The present copy covers less than three years period of Jahangir's reign yet it is very important being the only extant copy which also bears royal seals.

The facsimile edition of the manuscript is published with an introduction extracted from the catalogue of the Arabic and Persian Manuscripts in the Khuda Bakhsh Oriental Public Library, prepared by Maulvi Abdul Muqtadir, vol. 7. A note by Dr. Mohd. Atiqur Rahman, Keeper of the Manuscript Collection of K.B. Library is also added. He has compared this manuscript with Rogers' translation based on the copy of India Office Library, London and highlighted some of the very significant points.

We hope this publication may prompt some scholar to make an intensive study of the available copies of Jahangir Namah. It will be useful if some one translates it into English to facilitate orientalists. A list of words, not legible in the reproduction, typed from the original is appended for convenience.

*H. R. Chighani*

Year : 2000

Price : Rs.125/-

Other countries: \$ 6/-

Printer & Publisher : Khuda Bakhsh O.P.Library,  
Patna - 800004.

# Jahangir Namah

Khuda Bakhsh Library Manuscript  
*Facsimile Edition*



Khuda Bakhsh Oriental Public Library  
Patna